

تنهایی

دار دیدار با یار

(بررسی مفهوم تنهایی در برخی آثار استاد علی اکبر خانجانی)

فهرست مطالب:

۵	تعریف تنهایی
۵	تنها شدن، اجر يك زندگي صادقانه و مخلصانه
۷	آن را که خدا دوستش بدارد، همه ترکش می کنند
۸	گریز از تنهایی، عین گریز از رویارویی با خدا
۸	تن شدگی و بی روح بودن، علت تنهایی فزاینده در آخرالزمان
۹	تنهایی جوانان آخرالزمان، فرصتی استثنایی برای زایش دوباره
۱۰	گریز از تنهایی، عرصه‌ی ابتلای انسان به انواع جنون و جنایت
۱۱	تنهایی، دار دیدار با یار
۱۱	تنهایی یعنی گسستن از غیر و رسیدن به خود
۱۱	در مواقع دل تنگی، کاری احمقانه تر از جستجوی جایگزین نیست
۱۲	پذیرش تنهایی، تنها راه علاج آن
۱۴	انبیا و شهدا و صدیقین، بهترین دوستان شهر بی کسی
۱۴	راز تنهایی خوبان
۱۴	(خوبی هرچه خالص تر باشد عداوت انگیزتر است و تنها کننده تر)
۱۵	همه تنهایند ولی
۱۶	ترس از تنها شدن، منشأ تمام گناهان بشر
۱۷	لازمه‌ی در خود قرار گرفتن: خروج از دیگران و اخراج دیگران از خویش
۱۸	رابطه‌ی تنهایی و به خود آبی
۱۸	تمدن بشری، معلول گریز بشر از تنهایی
۱۹	همه گرفتار ظلمت جامعه‌اند، مگر کسی که امام هدایت دارد
۱۹	خدا در قلمرو تنهایی به انتظار انسان است

- تب غربت، عزیزترین امراض (فقط در غربت است که می‌توان خدا را مقیم دل نمود و با او دوست شد) ۲۰
- حزن دل، همان واقعه‌ی تزکیه و تطهیر دل است تا لایق خدا گردد ۲۱
- عشق، موهبتی الهی که فقط نصیب تنهاییان می‌گردد ۲۲
- ناکامی در عشق، سرعت‌بخش تنهایی و قرار در خویشتن ۲۳
- دل‌کندن از همه‌ی محبوب‌های زمینی، اساس عشق الهی ۲۳
- کفر و ایمان، همان فرار از تنهایی و قرار در تنهایی ۲۴
- مردانگی مرد، همان تنهایی حاصل از عشق به مردم ۲۵
- آدم‌ها تا زمانی که بر تنهایی خود قرار دارند، می‌توانند با من هم بمانند ۲۶
- تنهایی، همان موقعیت قرار گرفتن بر عرش ماورای طبیعت است ۲۷
- اجتماعی‌شدن، اندیشمند را دچار خودسانسوری می‌سازد ۲۸
- آزادگی و قدرت هرکسی در قدرت تنهایی اوست ۳۰
- مرحله‌ی نخست سلوک الی‌الله، دل‌کندن از روابط اجتماعی خویش است ۳۱
- تنهایی آخرالزمان، حاصل نزول جهانی روح منجی است اگر از آن نگریزیم به شیاطین آریلی ۳۱
- بالاترین امتحان الهی در محک ایمان، آن است که در ایمان خود تک و تنها باشی ۳۲
- فقط در غایت فقر و تنهایی می‌توان اهل بیت تنهایی و بی‌کسی امام زمان شد ۳۲
- تنها شو تا به من برسی (تنهایی یعنی تخلیه وجود از زباله‌دان تاریخ و جامعه و آرزوها و... و از دروغ بزرگی به نام مسئولیت اجتماعی) ۳۳
- سنت مؤمنان امت محمد (ص)، همان سنت اصحاب کهف است ۳۶
- کامل‌ترین تنهاییان، کامل‌ترین عاشقانند ۳۸
- تنهایی من تلخ‌ترین و شیرین‌ترین عنصر زندگانی‌ام ۳۹
- ترس از تنهایی علت‌العلل همه‌ی رنج‌های انسان (احساس نابودی حاصل از تنهایی، موجب هستی برتر و جاودانه‌ای است که منشأ تمام کرامات اولیای الهی است) ۴۰

- ۴۱..... احساس وجود، معلول میزان محبوبیت انسان در نزد دیگران
- ۴۲ قرار گرفتن در خویشتن، پایان تمام رنج‌های انسان
- ۴۴ چهار نوع تنهایی
- ۴۵ تفاوت تنهایی عرفانی با انزوای متکبرانه
- تأثیر روابط اجتماعی بر سرنوشت (توبه، که آغاز دین و ایمان است، تماماً توبه از روابط نامشروع و مشارکت و معاشرت با کافران و
- ۴۶ تبه‌کاران است).

تعریف تنهایی

تنها شدن یعنی از غیر بریدن و به خود پیوستن و خود شدن.^۱

[تنهایی با مردم گریزی و انزواطلبی تفاوت دارد:] «ای گوشه گیران، بی دوست مخلص و همدل و عارفی در این گوشه‌ها مبدل به دیوهای می‌شوید و به جان خود می‌افتید. عارف‌ترین آدم‌ها هم بی‌شمع و آینه‌ی دوستی، در انزوا مبدل به غولی ابله می‌گردند و دیوانه می‌شوند. این نکته را از یاد مبرید ای کسانی که گوشه گرفته‌اید تا فرشته‌ای، عارفی و یا خدایی شوید».^۲

انسان فقط در درک و پذیرش تنهایی (آنگاه که به‌سوی آدم می‌آید و نه انزوا از روی عافیت‌طلبی و مسئولیت‌گریزی) می‌تواند خداوند را در تن و جان و دل خود احساس نماید. با جسارت می‌گوییم که تنهایی همان حضور خدا است و بلکه خود خدا است.^۳

غایت سیر الی‌الله تنهاشدن است و این آستانه‌ی رویارویی با او و سکوی پرواز به آسمان است. آدم تا تنهای تنها نشود، جداً و خالصانه طالب دوستی با او و شیدای دیدارش نمی‌شود.^۴

تنهایی، قلمرو خدایی انسان است و لذا عرصه‌ی اقتدار الهی اوست و این قدرت است که مانع ارتکاب به گناه می‌شود. فرار از تنهایی، فرار از رویارویی با وجود خویشتن و تحویل گرفتن هستی خویش و هراس از هستی‌دار شدن است.^۵

تنها شدن، اجر یک زندگی صادقانه و مخلصانه

تا وقتی که همه انسان را ترک نکنند، انسان به خود نمی‌آید و خود نمی‌شود و هستی نمی‌یابد و خدا را در خود درک نمی‌کند و جاودانگی‌اش در همین حیات را باور نمی‌کند و هستی‌مند نمی‌شود. انسان تا از هرچه غیر خود - از عالم و آدمیان - مأیوس نشود، به خود نمی‌آید. و اما تنها شدن، اجر یک زندگی صادقانه و پاک و بامحبت و مخلصانه است.

^۱ . دایرة‌المعارف عرفانی، ج ۶، ف ۳، مقاله‌ی «عشق و تنهایی»، ص ۱۵۷.

^۲ . ابر انسان، ص ۳۱.

^۳ . زندگینامه ماورای طبیعی من، فصل ۳۷ (کشف انسان)، ص ۸۱.

^۴ . دایرة‌المعارف عرفانی، ج ۳، فصل ۳، مقاله‌ی «دار تنهایی»، ص ۹۳.

^۵ . دایرة‌المعارف عرفانی، ج ۴، فصل ۳، مقاله‌ی «ترس از تنها شدن»، ص ۲۳۷.

تنهایی، کمال اجر يك حیات مؤمنانه‌ی متکی بر معرفت و شرافت است. انسان تا مطلقاً تنها نشود، صاحب وجود و موجود نمی‌شود؛ یعنی در خود قرار نمی‌گیرد تا خود شود همچون خودآ.

روح انسان هرگز در تن خود قرار نمی‌گیرد تا تن را مظهر وجود خدا سازد، مگر در تنهایی کامل که مجبور است به خود بازگردد و وجودش را بپذیرد و روح را از تن خود متجلی سازد و خلیفه‌ی خدا در عالم خاک شود. راه دین و زیستن مؤمنانه و عارفانه، تنها راه رسیدن به چنین مقامی است. انسان‌ها عموماً فراری از خود و دشمن وجودیافتن هستند؛ یعنی نمی‌خواهند خلق شوند. و این همان کفر و عداوت با خدا در خلقت است. این همان راز از خود بیگانگی و جنون و شیطان‌زدگی انسان است.

فقط در مسیر تسلیم امر خدا شدن است که انسان از همه‌ی موجودات، رانده شده و تنها و بی‌جا می‌شود و به خانه‌ی وجودش بازمی‌گردد و موجود می‌شود. و این است انسان کامل و خلیفه‌ی خدا و خلقت انسانی بشر. و آخرالزمان، عرصه‌ی تنهایی جبری بشر است. انسان یا به خود بازمی‌گردد و یا دست به خودبراندازی می‌زند و هلاک می‌گردد.^۶

تن آدمی محل سجده‌ی آسمان و نزول ملائک است به شرط اینکه انسان در تن خویش حاضر باشد. تن انسان پنجره‌ای به ماورای طبیعت است و لذا هرکه مقیم خویشتن باشد شاهد ماورای طبیعت است. ولی اکثر انسان‌ها از خویشتن در قهر و انکارند و این همان کفر است و عدم پذیرش امانت الهی. و کسی می‌تواند مقیم در تن خویش باشد که تنهایی را بپذیرا باشد. و تنهایی اجر صداقت است و هر که تنها باشد دارای قدرتی ماورای طبیعی است. زیرا تن انسان خود مظهر غیب‌الغیوب می‌باشد. زیرا از صورت و روح خدا پدید آمده است.^۷

س. استاد چگونه می‌توان غیر را از وجود خود راند و خود شد؟

ج. به واسطه‌ی احکام و معرفت دینی که در محور آنها «صدق» قرار دارد. اگر با همه صادق باشی همه از دل تو می‌روند. اشتغال وجود تو به واسطه‌ی دیگران، عذاب مکر و ریا با دیگران است. تو می‌خواهی دیگران را اشغال کنی ولی به اشغال آنها درمی‌آیی. صدق، اساس عدل و موجودیت است. صدق یعنی اینکه آدم خودش باشد و عدل یعنی اینکه قصد دزدیدن دیگران را نداشته باشد. دیگران را مالک می‌شوی و بعد می‌بینی که مملوک شده‌ای و نام این دزدی را عشق می‌نهی. پس توبه از این عشق، تنها راه رسیدن به خود است تا آدم بتواند خدایش را

^۶. دایرةالمعارف عرفانی، ج ۲، فصل ۱، مقاله «تنهایی و هستی‌مندی»، ص ۱۸.

^۷. زندگی ماورایی من، فصل نوزدهم (طبیعت من)، ص ۴۲.

بخواند به وجود خویش و وجودش را تحویل خدا دهد. آنگاه خدا هم وجودش را تحویل آدم می‌دهد و آدم می‌شود خلیفه‌ی خدا. آدمی به قدرت روح خویش می‌تواند غیر را از نفس خود براند. و این همان تزکیه‌ی نفس است. و روش آن هم دین خدا است. و دین جز این خاصیتی ندارد.

س. استاد! تعریف شما از تنهایی به‌راستی بی‌نظیر است و به‌غایت روشن. شما این توصیف را از کجا آورده‌اید؟
ج. از تنهایی.

س. استاد! پاسخ‌های شما هم درباره‌ی هر سؤال منحصربه‌فرد خودتان است. این ویژگی و نعمت را از کجا آورده‌اید؟
ج. از تنهایی.

س. تنهایی را از کجا آورده‌اید؟
ج. از صدق و محبت با خلق.

س. استاد! آدم فکر می‌کند که به‌واسطه‌ی صدق و محبت با مردم، از تنهایی درمی‌آید ولی شما به‌عکس آن را می‌گویید.

ج. حقیقت همواره درست و ارونده‌ی آن چیزی است که اکثر مردمان می‌پندارند. به‌قول علی (ع)، واژه‌ها در نزد اهل معرفت و ارونده‌اند.^۸

آن را که خدا دوستش بدارد، همه ترکش می‌کنند^۹

برخی آنقدر زیبا و خوب و دوست‌داشتنی هستند که خداوند حیفش می‌آید آنان را به غیر خودش محول کند تا نفل‌اش کنند. لذا داغ همه‌ی عزیزان و همه‌ی کسانی را که دوست می‌دارند، بر دل‌شان می‌زند و تك و تنهایشان می‌سازد تا به‌سوی خود خدا روند.

کسی که خدایش تنها ساخت، همه از او می‌گریزند. کسی را که خدا برای خود برگزید، همه او را غیر قابل تحمل می‌یابند. چنین کسی همان خدا است در تن بشری. چه کسی می‌تواند چنین کسی را دوست بدارد؟ چه کسی می‌تواند خدا را در کالبد انسان تحمل کند؟ چه کسی می‌تواند تنهاترین انسان را دوست بدارد؟ جز خدا هیچ‌کس نمی‌تواند خودش را دوست بدارد.

آن کس که خدایش دوست می‌دارد، همه را دوست می‌دارد و زندگی‌اش وقف دیگران است. ولی حق ندارد به هیچ‌کس دل بندد و توقع دوست‌داشتن از کسی داشته باشد. و لذا همه وظیفه دارند که به او جفا و خیانت نکنند تا

^۸. ناگفته‌ها و ناشنیده‌های عصر ما، ص ۳۶.

^۹. همان، مقاله‌ی «آن را که خدایش دوست می‌دارد...»، ص ۲۵.

او دل جز به خدا ندهد. و خداوند با داغ جفای دیگران آنقدر دلش را می‌سوزاند تا دل به خدا دهد. و کسی می‌تواند دل به خدا دهد که دلش تا ابد سوخته و گداخته باشد و نهایتاً خاکستر شده و خاکسترش نیز بر باد تهمت و عداوت یاران رود و فنا گردد. آنگاه خدا وارد می‌شود در چنین سینه‌ای که دیگر نشانی هم ز دل نیست.

گریز از تنهایی، عین گریز از رویارویی با خدا^{۱۰}

تنهایی، يك نمایش و تعمد نیست، بلکه يك احساس و واقعه‌ی وجودی است که در هر که رخ نماید به بزرگ‌ترین توفیق الهی در آخرالزمان نائل آمده است؛ منتهی بشر مدرن همواره از این واقعه می‌گریزد و به انواع اشتغالات و بازی‌ها و تخدیرها پناه می‌برد. و این بزرگ‌ترین کفر انسان مدرن است و به‌مثابه جنگ با آخرالزمان و رویارویی با پروردگار است و قیامت نفس.

پس این قیامت را دریابید قبل از آنکه آن قیامت کبری فرا رسد، تا بتوانید در حضور خداوند دوام آورید و در جرگه‌ی کسانی نباشید که از فرط خجالت، خود را با صورت در آتش دوزخ سرنگون می‌کنند و می‌گویند: «ای کاش اصلاً خلق نشده بودیم». بشر مدرن هیچ عذابی نمی‌کشد مگر در گریز از این تنهایی که عین گریز از رویارویی با خدا است که همان رویارویی با خویشتن خویش می‌باشد.

پس ای تنهانشدگان! این بزرگ‌ترین نعمت خدا را پاس دارید و به شیاطین پناه مبرید. با خود روبرو شوید و گناهان خود را بپذیرید و انکار نکنید و به خدا پناه برید که آماده‌ی آمرزش است.

تن‌شدگی و بی‌روح بودن، علت تنهایی فزاینده در آخرالزمان^{۱۱}

در آخرالزمان هیچ درد و رنج و مشکل دیگری جز تنهایی وجود ندارد و تلاش مذبوحانه برای نجات از اسارت تن. و این است راز آزادی‌خواهی بشر.

تن‌شدگی: این است مسئله! آخرالزمان، دوران تنهایی فزاینده و بی‌پایان است. روحی که تبدیل به تن شده است و باید آنقدر در تن بماند تا تن را روح کند و به‌خودی خود از تن خود متجلی گردد. این قیامت کبری است. همه‌ی جنون‌ها و جنایات، حاصل این تلاش مذبوحانه برای خروج از خویشتن است. و این است که همه نعره‌ی عشق می‌زنند تا بتوانند لحظه‌ای از تن خود خارج شده و در دیگری اقامت گزینند. و این دیگر ممکن نیست. عصر عشق‌بازی به سر آمده است و هر کسی مجبور است خودش باشد، تک و تنها، رویاروی خدا.

^{۱۰} . همان، مقاله‌ی «تنهایی را دریابید»، ص ۲۷.

^{۱۱} . همان، مقاله‌ی «همه تن هستند»، ص ۳۹.

تنهایی جوانان آخرالزمان، فرصتی استثنایی برای زایش دوباره^{۱۲}

جوانان آخرالزمان عرصه‌ی فروپاشی خانواده‌ها هستند و لذا تنهاترین جوانان تاریخ می‌باشند. این تنهایی هرچند به غایت دردناک است، ولی این درد می‌تواند امکان زایش دوباره را فراهم آورد و خلقت انسانی را باعث شود. چرا که تنهایی به هر حال غایت و کمال انسان است و انسان در این قلمرو یا خدا را می‌یابد و یا با ابلیس نفس همنشین می‌گردد که دو نوع کمال است: کمال مومنانه و بهشتی و کمال کافرانه و دوزخی.

انسان تا به غایت دوزخ نرسد امکان خروج از آن را ندارد. حتی انبیا و اولیای خدا نیز گریزی از این راه ندارند. این ره یا به نور ایمان و معرفت و محبت الهی طی طریق می‌شود و یا به کفر و جهل و شقاوت. جوانان عصر آخرالزمان پیرترین جوانان تاریخ‌اند. یکی بدان دلیل که در پایان تاریخ به دنیا آمده‌اند و عمرشان به اندازه‌ی کل تاریخ است. و دوم اینکه از کودکی تنها می‌شوند و تنهایی از مختصات پیری است. جوانان عصر آخرالزمان کمترین مهلت را برای انتخاب دارند و اندک مکثی آنان را با جریانات دجالی دوران می‌برد و هلاک می‌سازد.

جوانان آخرالزمان در برزخ‌اند؛ زیرا در عصر انهدام سنت‌ها و حاکمیت ضد ارزش زیست می‌کنند و با همه‌ی پیری تاریخی خود، بی‌ریشه و سرگردان و پوچ‌اند.

جوانان آخرالزمان در قحطی عاطفه و محبت هستند؛ زیرا والدینشان هرگز مجال و حال رابطه‌ای قلبی با فرزندان خود را ندارند و لذا به دام عشق‌ها و جلوه‌های ویژه‌ی سینمایی و کامپیوتری می‌افتند و قربانی می‌شوند. این قحطی می‌تواند آنان را مبدل به بزرگ‌ترین مولدان عشق نماید؛ همان‌طور که اکثر انبیای الهی یتیم بوده و خود به مقام پدریت و مادریت بشر رسیدند. و جوانان این دوران، بالقوه دارای چنین قدرت معنوی‌ای می‌باشند.

جوانان آخرالزمان مرفه‌ترین و کام‌یافته‌ترین جوانان تاریخ‌اند. این وضع ویژه، هم می‌تواند هلاکتگاه این نسل باشد و هرگز مجال جدیت و معنویت و تأمل را پدید نیاورد و هم می‌تواند به‌سرعت پایان ارزش‌های مادی را آشکار سازد و آنان را به‌راستی در وضع واقعی خودشان یعنی پایان تاریخ قرار دهد و از مادیت تاریخ فراسو برد و مقیم آخرت سازد.

آنچه را که جوانان قدیم در طی چهل سال می‌یافتند جوانان آخرالزمان تا بیست‌سالگی می‌یابند و زان پس امکان انتخابی برتر و معنوی‌تر دارند اگر پیشاپیش هلاک نشوند.

^{۱۲} . همان، از مقاله‌ی «جوانان عصر آخرالزمان»، ص ۴۱.

آدمی به امید رسیدن به آرزوهایش زنده است و تلاش می کند. جوانان آخرالزمان بسیار سریع تر به آرزوهای مادی خود می رسند و لذا خیلی زود به پوچی و انفعال می رسند و این همان خطر انحطاط آنها است اگر در غایت مادیت جهان، راهی به سوی معنا نیابند.

آخرالزمان در نفس بشر به معنای وضعیت صفر است و نوعی به انتها رسیدگی روانی و آرمانی. و لذا جوانان به عنوان کانون جنبش هر اجتماعی در این وضعیت صفر، دچار جنون انفجارند و اگر مسلح به معنایی فوق مادی نباشند دچار خودبراندازی شده و جامعه ای را به سوی تخریب و نابودی می کشانند. جوانان آخرالزمان بدبخت ترین خوشبخت های تاریخ اند.

گریز از تنهایی، عرصه ی ابتلای انسان به انواع جنون و جنایت^{۱۳}

تاریخ تمدن، تاریخ گریز انسان از تنهایی است به میزان احساس تنهایی! تنهایی به معنای تن شدگی محض است، به معنای بیگانه شدن از ذات خویشتن که خدا است. پس تاریخ تمدن، که تاریخ گردهمایی بشر است، همان تاریخ سیر کفر بشر است که از هبوط آدم و حوا از بهشت آغاز شد که آغاز تنهایی است. بشر هرچه که در تاریخ به پیش می رود و به قیامت (به معنای رویارویی با خدا) نزدیک تر می شود، تنهایی اش هم شدیدتر و عمیق تر می گردد و لذا گریزش از تنهایی هم بیشتر شده و تجمعات بشری هم شدیدتر و کلان تر می شود.

گریز انسان از تنهایی، عرصه ی ابتلایش به انواع دروغ و فریب و فساد و تبهکاری و جنایت و جنون است؛ زیرا گریز از خدا است.

گریز از تنهایی، بانی واقعه ای به نام عشق است که بزرگ ترین دروغ بشر در تاریخ بوده است و لذا همه ی تباهی های او هم برخاسته از این دروغ بزرگ است که به جنگ می انجامد و باز مجبور به پذیرش تنهایی می شود.

تاریخ بشر به لحاظی عرصه ی قیامت تنهایی بشر است؛ قیامتی که نهایتاً او را به جبر با ذات تنهایی اش - یعنی خدا - روبرو می کند و آنگاه از شرم می گوید: «ای کاش خاک می بودم». و آنگاه خود را در دوزخ سرنگون می سازد تا بتواند تاب تحمل تنهاماندن را داشته باشد و خدایش را در صلح و دوستی دیدار کند؛ یعنی جمال تنهایی خود را ببیند. تاریخ، چیزی جز «تارُخ» نیست: رخ تنهایی آن یگانه ی تنهایی که انسان را آفرید تا از تنهایی خارج شود و گویا جز انگشت شماری تاب این دوستی را ندا شتند: دوستی با تنهایی خویشتن، دوستی با خدا! تاریخ، تاریخ تنهایی خدا در میان بشر است.

^{۱۳} . همان، مقاله ی «قیامت تنهایی»، ص ۴۷.

تنهایی، دار دیدار با یار^{۱۴}

غایت سیر الی الله تنها شدن است و این آستانه‌ی رویارویی با او و سکوی پرواز به آسمان است. آدم تا تنهای تنها نشود، جداً و خالصانه طالب دوستی با او و شیدای دیدارش نمی‌شود. تنهایی، دار دیدار با یار است و لذا باید از خود بالا رفت؛ همین، حدود یک قدم. و این جز به کمک یک «دار» ممکن نمی‌آید. هرچند که این دار قادر نیست فرد را بیش از دو متر بالا برد، ولی این چوب دومتري، از پایین دو متر است، ولی از بالا به آسمان می‌رسد و سقف آسمان را نیز می‌شکافد. این دو متر، فاصله‌ی از خود تا خدا را به لحظه‌ای طی می‌سازد. از آن بالا خدا به آسانی دیده می‌شود؛ منتهی نه در بالا، بلکه بر روی زمین. و البته کسی لایق این دار می‌شود که اسرار حق را هویدا کند؛ زیرا فقط این گونه است که تک و تنها می‌شود و هیكلش دار دیدارش می‌گردد. و اما برای بالا رفتن از این دار باید حق خود را نیز آشکار کند. و اما حق او کمتر از خود حق نیست. او خود حق است، حق یار!

تنهایی یعنی گسستن از غیر و رسیدن به خود^{۱۵}

گسستن از غیر و رسیدن به خود، همان تجربه‌ی رسیدن به وجود محض خویش است. و این همان تنهایی است. یعنی تنهایی، عرصه‌ی تجربه‌ی بودن جاودانه است و این است که در حدیث قدسی آمده است: «تنها شو تا به من برسی!». و این همان رسیدن به وجود و یافتن جاودانگی است. و این غایت به خود رسیدن و خود را شناختن است.

در مواقع دل‌تنگی، کاری احمقانه‌تر از جستجوی جایگزین نیست^{۱۶}

دل‌تنگی، قلمرو معنویت بشر است. کل هویت معنوی انسان برخاسته از عهد و وفای او در روابط است و آن برخاسته از احساس قلبی است؛ زیرا کانون عهد و وفا همان دل است. دل‌تنگی، محصول وفای دل است و قلمرو هویت قلبی می‌باشد. دلی که از کانون محبت دور می‌شود، تنگ می‌شود؛ زیرا دچار قحطی و گرسنگی محبت می‌شود و در واقع دچار ریاضت می‌گردد. این ریاضت، صاحبش را به منشأ جاودانه‌ی محبت، یعنی خدا، متصل می‌کند.

^{۱۴} . دایرةالمعارف عرفانی، ج ۳، فصل ۳، مقاله‌ی «دار تنهایی»، ص ۹۳.

^{۱۵} . دایرةالمعارف عرفانی، ج ۴، فصل ۲، مقاله‌ی «تجربه‌ای به نام بودن»، ص ۱۴۰.

^{۱۶} . همان، مقاله‌ی «فلسفه‌ی دل‌تنگی‌ها»، ص ۱۴۰.

آنگاه که عزیزی می‌رود، کل دنیا و عیش دنیا هم با او می‌رود. دل در این فراق، از دنیا تهی می‌شود و تنگ و تنگ می‌گردد تا مبدل به نقطه‌ای شده و فنا گردد. آنکه بر این دلتنگی بماند و دنیای دیگری را جایگزین نکند، این دل، او را به خدا می‌رساند که در قلمرو فنا در انتظار است. در مواقع دلتنگی، کاری احمقانه‌تر از جستجوی جایگزین نیست. این همان هرزگی دل و جاکشی برای دل است و روسپی نمودن دل به عنوان کانون حیات و هستی و معنویت و عشق می‌باشد. و لذا در چنین مواردی شاهدیم که به ناگاه از یک آدم دلتنگ و محزون و یا داغ دیده، یک غول رنجور و دیوانه پدید می‌آید. گاه عزیزی به لحاظ جسمانی می‌رود ولی روحش باز می‌گردد تا در خانه‌ی دل تو مسکن گزیند، ولی دلت ظرفیت پذیرش او را ندارد و لذا احساس تنگی دل می‌کنی. خداوند می‌فرماید که دل‌های تنگ و محزون را دوست می‌دارد و از قلوب م‌شنگ و ملنگ بیزار است. زیرا که دل محزون، از دنیا بیزار است و روی به عالم غیب و پروردگارش دارد. متأسفانه علم روان‌پزشکی جدید، به طرز احمقانه و شیطانی در صدد شنگول کردن قلوب محزون است؛ آن‌هم با داروهای جنون‌آور. این شعبه از علم طب، به راستی دشمن دل و معنویت بشر است و یا جریان موسوم به تکنولوژی فکر و انرژی‌درمانی و غیره.

پذیرش تنهایی، تنها راه علاج آن^{۱۷}

(تنهایی مان به این دلیل است که فراموش کرده‌ایم که در درونمان یکی وجود دارد که از همان بدو تولد در انتظار ما است) هیچ کس ما را درک نمی‌کند و حتی هنگامی که می‌خواهیم برای دیگری درد دل کنیم، تنها باید شنونده‌ی نصیحت‌های وی باشیم. در تمام عمرمان در جستجوی انسانی بودیم که بتوانیم به او اعتماد کنیم؛ کسی که ما را با تمام زشتی‌هایمان دوست داشته باشد و به چشم حقارت به ما ننگرد. دوستان زیادی پیدا کردیم اما هیچ کدام به ما وفا نکردند، همان‌طور که ما نیز به آنها وفا نکردیم. دوست نداشتیم دیگران به چشم حقارت و اهانت به ما بنگرند، پس مجبور بودیم تمامی ضعف‌ها، شکست‌ها و یأس‌های خود را در درونمان پنهان کنیم و هنگامی که به دیگران می‌رسیم نمایشی از لبخند و خوشبختی برپا کنیم. و آنقدر در اثبات خوشبختی و شادمانی به دیگران نقش بازی کردیم که خودمان نیز فراموش کردیم که درد واقعی مان چیست و تنها چیزی که از خودمان به یادمان ماند، این بود که آرامش نداریم. و به همین دلیل مجبور شدیم دست به دامان مردم شویم و علت بی‌قراری مان را از آنان پرسیم. می‌دانید آنان به ما چه گفتند؟

گفتند تمام درد شما از بی‌پولی است، اگر پولدار شوید آرامش می‌یابید. ما نیز حرف آنان را پذیرفتیم و برای پول دار شدن دست به هر کاری زدیم. و سپس خانه خریدیم، ماشین خریدیم و لوازم لوکس برای خانه‌مان تهیه

^{۱۷} . دایرةالمعارف عرفانی، ج ۴، فصل ۳، مقاله «درد تنهایی»، ص ۱۸۲.

کردیم. چند صباحی جمع‌آوری پول، ما را به خود مشغول داشت اما دیری نگذشت که دریافتیم که پول نیز نتوانسته تنهایی مان را از میان ببرد و ما همچنان در درون خود غریب و بی‌کسیم. چرا؟ برای اینکه همان ابتدا پاسخ را داده باشیم باید بگوییم که تنهایی بشر امروز، هیچ‌علاجی ندارد و شاید بتوان گفت که تنها راه علاج آن، پذیرش آن می‌باشد. تنهایی بشر امروز نشأت گرفته از دورانی است که در آن زندگی می‌کند. دورانی که آخرالزمان نامیده می‌شود. همان‌طور که در قرآن می‌خوانیم: «قیامت آن‌گاه است که هرکسی تک و تنها می‌شود و هیچ‌کس را یارای کمکی به دیگران نیست و جز خدا یآوری نمی‌یابد».

تجربه‌ی تاریخی نشان داده است که بشر تا زمانی که مجبور نشود، رو به خدا نمی‌کند. و اکنون همان دورانی است که بشر مجبور است برای رسیدن به آرامش، به خداوند روی کند؛ زیرا دیگر هیچ‌چیز به او آرامش نمی‌دهد. اگر کمی به اعمال روزمره‌ی خود دقیق شویم، درخواهیم یافت که بسیاری از اعمالی که هر روزه آن را تکرار می‌کنیم تنها برای این است که نمی‌خواهیم تنهایی مان را بپذیریم و به همه‌چیز پناه می‌بریم به جز خداوند. ساعتی در خیابان‌ها ول می‌گردیم و پسر بازی و یا دختر بازی می‌کنیم و یا به خود القا می‌کنیم که عاشق شده‌ایم، ساعتی پای کامپیوتر می‌نشینیم و چت می‌کنیم و یا به موبایلمان ور می‌رویم، به میهمانی‌های کسل‌کننده و یا دوره‌گردی های مضحک می‌رویم و با کسانی که از آنها خوشمان نمی‌آید رابطه برقرار می‌کنیم و ...

تمام اینها برای این است که تنهایی مان را نابود سازیم اما هیچ موفقیتی حاصل نمی‌شود و باز تنهایی چون باری سنگین بر روحمان فرود می‌آید. و در انجام همین تلاش‌های مذبحخانه برای فرار از تنهایی است که مبتلا به بسیاری از گناهان می‌شویم بدون اینکه واقعاً اراده به انجام آن داشته باشیم.

آری، دیگر هیچ‌کس نیست که ما را درک کند و همه‌ی ما، در درون خود محبوس شده‌ایم. اما تمام احساس تنهایی مان به این دلیل است که فراموش کرده‌ایم که در درونمان یکی وجود دارد که از همان بدو تولد در انتظار ما است. اگر همیشه او را فراموش می‌کنیم به این دلیل است که او از خود جز نامی باقی نگذاشته است. او از همان زمانی که جهان هستی را خلق کرد در انتظارمان بود که شاید روزی به او روی کنیم و تنها او را دوست داشته باشیم و تنها از او یاری بخواهیم؛ زیرا تنها او بود که ما را دوست داشت و به همین دلیل خلقمان کرد. همیشه نگاهش را در درونمان احساس می‌کردیم اما هیچ‌گاه نخواستیم به نگاه منتظر او پاسخ دهیم. او همیشه و در همه‌حال با ما بود اما آنچنان صداها بیرون، بلند بود که هیچ‌گاه صدای خاموش او را نشنیدیم. به همه لبخند زدیم و چاپلوسی همه را کردیم و فقط به او لبخند نزدیم. همه، ما را تنها گذاشتند، همه به ما خیانت کردند، همه به چشم ابزار به ما نگاه کردند و تنها او بود که ما را تنها نگذاشت و به ما خیانت نکرد. پس بیایید تنهایی مان را در دنیا با تمام تلخی‌اش بپذیریم و دست از تلاش‌های مذبحخانه برای اثبات شادمانی و خوشبختی مان برداریم و در

این شب‌های قدر با خودمان خلوت کنیم و برای ساعتی تلویزیون را خاموش کنیم، موبایلمان را خاموش کنیم، با کسی چت نکنیم و به خیابان نرویم، چیزی نخوریم و... و تمامی آدم‌هایی را که وارد خود ساخته‌ایم تحت هر عنوانی (دوست، همسر و فرزند و معشوق، همکار و...) از خود بیرون کنیم و از همه مهم‌تر به پول فکر نکنیم. که اگر توانستیم چنین کنیم آنگاه او را در درونمان خواهیم یافت و با یافتن او دیگر هیچ‌گاه تنها نخواهیم بود. بگذارید همه بفهمند که چقدر تنها و محزونیم و بگذارید که همه بفهمند که آدم خوشبختی نیستیم و اصلاً بگذارید همه بفهمند که چقدر جاهل و احمق و دیوانه‌ایم و... دیگر هیچ چیز اهمیتی ندارد، زیرا اکنون او را که فقط کس بی‌کسان است در خود یافته‌ایم.

انبیا و شهدا و صدیقین، بهترین دوستان شهر بی‌کسی^{۱۸}

خداوند در قرآن به مؤمنانش وعده می‌دهد که دین را برای خدا خالص کنند هرچند که تنها و بی‌کس می‌شوند ولی خداوند انبیا و شهدا و صدیقین را با آنان محشور می‌کند و اینان خوب رفیقانی هستند. این حشر با مخلصین است در حیات دنیا. این بدان معنا است که آنها زنده‌اند و مخلصان را تنها نمی‌گذارند و یاریشان می‌دهند. به لحاظ معرفتی این واقعه‌ی حیرت‌آور بدان معنا است که عالم وجود، دارای درجات و طبقاتی است و هرکس به میزان سعی در دین و معرفت و صدقش، به لحاظ باطنی در مقامی ویژه از جهان قرار دارد و با همه‌ی اهالی همان طبقه از جهان محشور است؛ چه زنده و چه مرده. مؤمنان از اهالی آخرت هستند حتی در همین دنیا. تن آنها در این دنیا مشغول انجام وظیفه است و مرارت‌ها می‌کشد ولی دل و جان‌شان در جهانی دگر اقامت دارد و با هم‌مطرازان خود همزیستی می‌کند.

راز تنهایی خوبان^{۱۹}

(خوبی هرچه خالص‌تر باشد عداوت‌انگیزتر است و تنهاکننده‌تر)

آدم بخیل نمی‌تواند آدم سخاوتمند را دوست داشته باشد، آدم کافر نمی‌تواند آدم مؤمن را دوست بدارد، ولی آدم خوب می‌تواند آدم بد را هم دوست بدارد.

^{۱۸} . دایرة‌المعارف عرفانی، ج ۴، فصل ۳، مقاله‌ی «بهترین دوستان شهر بی‌کسی»، ص ۱۹۲.

^{۱۹} . دایرة‌المعارف عرفانی، ج ۴، فصل ۳، مقاله‌ی «راز تنهایی خوبان»، ص ۲۱۶.

آدمی هرچه خوبتر، پاکتر، مؤمنتر و عارفتر باشد تنهاتر است؛ به خصوص اینکه او همه را کمابیش دوست می‌دارد و کسی نیست که بتواند او را آن‌گونه که هست دوست بدارد. آدمی هرچه خالص‌تر و باوفاتر باشد تنهاتر می‌شود؛ زیرا دیگران در مقابل او احساس حقارت می‌کنند و حقارت نفس خود را می‌بینند و لذا از او می‌گریزند. این تنهایی، همان اجر خوبی خوبان است؛ زیرا انسان تا تنها نشود روی به یگانه‌ی عالم نمی‌کند و لایق دوستی با او نمی‌شود. خداوند خوبانش را بدین‌گونه برای خودش اختصاص می‌دهد و دوستان خودش می‌سازد. آنکه تنهایی را دوست نداشته باشد خوبی را دوست نمی‌دارد و خوبی‌هایش از مکر و ریای اوست.

صورت دیگر این مسئله آن است که انسان هرچه تنهاتر می‌شود خوبتر می‌شود. خوبان عالم، شهیدان زنده هستند و بسیاری از آنان کشته می‌شوند؛ چون آینه‌ی بدی‌های مردم هستند و مردم آنها را طرد می‌کنند تا خود را نبینند و توبه نکنند. عداوت تبه‌کاران نسبت به خوبان از همین بابت است و این است که خوبان به دست کسانی مورد آزار و تهمت قرار می‌گیرند و چه بسا به قتل می‌رسند که بیشترین خوبی را به آنها نموده‌اند. خوبی هرچه خالص‌تر باشد عداوت‌انگیزتر است و تنهاکننده‌تر.

فقط از طریق خوبی کردن با بدها است که بدی از بین می‌رود. خوبی یعنی خوبی در حق بدی. زیرا خوبان نیازی به خوبی دیگران ندارند. خوبی کردن با بدها موجب برون‌افکنی بدی‌هایشان می‌شود و بدی‌گونه از بدی پاک می‌شوند.

همه تنهائید ولی...^{۲۰}

همه تنهائید ولی فقط اندکی بر تنهایی خود آگاهند و مابقی خود را در پس دیگران پنهان داشته‌اند تا خود را نبینند. همه تنهائید، زیرا هرکسی یک تن است. از آنان که بر تنهایی خود آگاهند فقط اندکی تنهایی خود را پذیرا هستند و مابقی، آن را طرد می‌کنند و به این و آن پناه می‌برند. و از آنان که تنهایی خود را پذیرا هستند فقط اندکی در خود وارد شده‌اند و مابقی در پشت درب خود سرگردانند و راه ورود به خود را نیافته‌اند. و از آنان که بر خود وارد شده‌اند فقط انگشت‌شماری محل جلوس خود را یافته و در خود قرار گرفته و خود شده‌اند. اینان انسان‌های کامل‌اند و موحدان واقعی؛ یعنی یکی‌شدگان با خود و خودشدگان.

^{۲۰} . دایرةالمعارف عرفانی، ج ۴، فصل ۳، مقاله‌ی «همه‌ی تنهائید ولی»، ص ۲۱۹.

ترس از تنها شدن، منشأ تمام گناهان بشر^{۲۱}

منشأ همه‌ی ترس‌های بشر همانا ترس از تنها شدن است. ترس از مرگ هم به‌عنوان مادر همه‌ی ترس‌ها ذاتاً برخاسته از هراس تنهایی می‌باشد. همان‌طور که علی (ع) ترس را «بزرگ‌ترین گناه» نامیده است، ترس از تنها شدن منشأ همه‌ی گناهان بشر است.

بشر ذاتاً از چیزی می‌هراسد و می‌گریزد که عملاً به آن مبتلا است ولی نمی‌خواهد این واقعیت را در خود آشکارا ببیند، و لذا به هر ترفندی این واقعیت را از چشم خودش مخفی می‌دارد. تنهایی نیز یکی از این واقعیت‌ها است. آدمی خواه‌ناخواه در این دنیا غریب و بی‌کس و تنها است. مدنیت و گردهمایی‌های فزاینده‌ی بشر تلاش برای پنهان‌داشتن این واقعیت و مخفی‌شدن پشت سر دیگران و گم‌شدن در ازدحام است و تمدن یعنی خود را گم نمودن در جمعیت‌ها. ولی از آنجا که طبق قانون ذاتی، انسان از هرچه که بگریزد و بهراسد بالأخره به آن مبتلا می‌شود، تنهایی بشر متمدن نیز اجتناب‌ناپذیر است و در غوغای جمعیت‌ها باز هم تنها است و بالأخره در نیمه‌ی دوم عمرش به این تنهایی از بیرون هم مبتلا می‌گردد و همه از او می‌گریزند. و بشر به خود که رسید و تنهایی‌اش را که دید آنگاه نوبت پناه‌بردن به مخدرات و داروهای روان‌گردان و مستی‌زا است تا از خود گم شود و بی‌خود گردد. و این آخرین گناه است و غایت همه‌ی گناهان.

عصر آخرالزمان در یک کلام عصر تنهایی جبری بشر است و لذا عصر حاکمیت فزاینده‌ی مخدرات و مسکرات و داروهای بیهوش‌کننده است. آخرالزمان عرصه‌ی رویارویی با خدا است. فرار از تنهایی، فرار از خدا است. فرار از تنهایی منشأ همه‌ی گناهان است؛ زیرا فرار از خدا است! آدمی در گریز از تنهایی، دریوزه و ستم‌پذیر و مفلس و هیچ و پوچ می‌گردد.

تنهایی، قلمرو خدایی انسان است و لذا عرصه‌ی اقتدار الهی او است و این قدرت است که مانع ارتکاب به گناه می‌شود. هر گناهی نوعی خودفروشی و خودفراموشی است و این عین خدافروشی و کفر بشر است و بشر به لحاظ روانی کفری جز این ندارد.

فرار از تنهایی، فرار از رویارویی با وجود خویشتن و تحویل گرفتن هستی خویش و هراس از هستی‌دار شدن است. آیا این حماقت نیست؟ کفر عین حماقت است و هر گناهی وجهی از فرار از هستی خویش است. این همان امانت الهی است که خداوند به انسان بخشید که زمین و آسمان‌ها از پذیرش آن ابا نمودند. آن امانت الهی همان «وجود» است و وجود همان خدا است. هستی‌پذیری همان خداپذیری در خویشتن است و خدا را در خویشتن

^{۲۱} . دایرةالمعارف عرفانی، ج ۴، فصل ۳، مقاله‌ی «ترس از تنها شدن»، ص ۲۳۶.

یافتن و تحویل گرفتن و او را بر جای خویش نشانیدن و خلیفه‌ی خدا شدن و آدمی جز برای این امر، خلق نشده است.

پس گریز از تنهایی گریز از مقصود خلقت است. و لذا انکار و جدال با جهان هستی و جنگ با خدا در خویشتن است و نبرد با هستی خویش. پس انسان، کافر و منکر خویشتن است. انسان موحد، به معنای انسان یگانه شده، انسانی است که تنهایی خود را پذیرفته باشد؛ یعنی خدا را در خود یافته باشد.

لازمه‌ی در خود قرارگرفتن: خروج از دیگران و اخراج دیگران از خویش^{۲۲}

خدا در درون و برون با همه‌ی موجوداتش هست، از جمله با همه‌ی انسان‌ها، ولی بسیار اندکند انسان‌هایی که حضورش را در خود و با خود و بر خود درک و تصدیق نموده و با او زندگی کنند.

و اما ویژگی با خدا بودن و زیستن چگونه است؟ با خدا بودن تا قبل از مقام قرار یافتن با او و تسلیم گشتن در او، به مانند اسپندی بر آتش زیستن است. با خدا بودن در حقیقت وجودی، همانا با خود ماندن و در خود قرار گرفتن و خودشدن است و این کمال انسان است. زیرا فقط خدا است که خود است و مابقی بی خودند و گریزان از خود.

آدمی در قلب خود دارای یک نیروی گریز از مرکز است که همان گریز از خود است و گریز از جایگاه خدا در وجود خویشتن. آدمی خلیفه‌ی خدا است و این امری ذاتی است، ولی انسان نمی‌خواهد و نمی‌تواند که بر جای خدا در خود قرار گیرد و این مقام را بپذیرد و لذا از خود می‌گریزد و به غیر پناه می‌برد. اشد این از خودگریختن، در واقعه‌ی عشق رخ می‌نماید که آدمی می‌خواهد وجود دیگری را تماماً اشغال نموده و در او جای گیرد و وجود معشوق را تسخیر نماید. و این امری محال است؛ زیرا اشد کفر است و لذا اشد عذاب را به همراه دارد.

پس در خود قرارگرفتن نیازمند تخلیه‌ی وجود خویش از غیر، و قبل از آن مستلزم تخلیه‌ی وجود دیگران از خویش است: خروج از دیگران و اخراج دیگران از خویش؛ این کل راه دین و عرفان و جهاد معرفتی است که همه را علیه چنین آدمی به جنگ می‌کشاند و او را تک و تنها می‌کند که همان آمادگی برای با خدا بودن است. در واقع با خدا بودن همانا در خود بودن و اصلاً معنای بودن است و مابقی هم نابودن است.

^{۲۲} . دایرةالمعارف عرفانی، ج ۴، فصل ۳، مقاله‌ی «با خدا زیستن»، ص ۲۵۴.

رابطه‌ی تنهایی و به‌خودآیی^{۲۳}

آدمی فقط به‌واسطه‌ی خیانت است که تنها می‌شود. هیچ‌کس نه می‌خواهد و نه می‌تواند که تنها شود. تنهایی به معنای دل‌کندن از همراه، همسر، دوست، همفکر و همکار و عزیزان جز از طریق خیانت طرف مقابل ممکن نمی‌شود و این‌گونه است که از دل برون می‌روند.

تنهاشدن، یک نشانه‌ی بزرگ و بلکه بزرگ‌ترین نشانه‌ی آستانه‌ی حق است. لذا هر کسی هم مستحق تنهایی نیست، مگر کسی که بر اساس صدق و حق‌پرستی زندگی کرده است و به‌تدریج به سوی خدا در حرکت بوده تا اینکه به حریم او - که قلمرو تنهایی است - رسیده است؛ زیرا در حریم او هیچ‌کس نمی‌تواند به همراه دیگران باشد. در حریم او دل باید از غیر او پاک شده باشد. و این است که به امر او همه‌ی یارانت به بهانه‌هایی رهایت می‌کنند تا به او برسی. پس آنان که تو را رها نموده و حتی خیانت کرده‌اند، در حقیقت به تو بزرگ‌ترین خدمت را نموده‌اند، پس آنان را لعنت مکن. حساب آنها با خدا است ولی تو حسابت را با آنان به نیکی به ثمر برسان و انتقام مستان، بلکه قلباً ممنون باش و دل بکن و برو و دیگر کسی را جایگزین مکن و دل را از رسوبات شرک گذشته پاک کن و آماده‌ی پذیرایی آن دوست ازلی و ابدی باش. دیگران نیز تو را یاری دادند تا به آستانه‌ی او برسی و اینک ترکت می‌کنند تا او به سوی تو آید. و فراموش مکن این پیامش را به کسی که به او رسیده است: «عاشق باش تا مرا بشناسی، گرسنه باش تا مرا ببینی، تنها باش تا به من برسی» (حدیث معراج).

تمدن بشری، معلول گریز بشر از تنهایی^{۲۴}

کل جریان تاریخ تمدن بشری (گردهمایی)، به لحاظ روان‌شناسی معلول گریز بشر از تنهایی بوده است. و هرچه که این تجمعات بیشتر شده احساس تنهایی هم شدیدتر شده و متقابلاً تلاش برای تجمعات متراکم‌تر و شهرهای بزرگ‌تر بیشتر شده است و تنهایی هم عمیق‌تر.

گریز بشر از تنهایی همانا گریز او از باطن خویشتن و دل و ذات خویش به‌عنوان مقرر حق و خانه‌ی خدا است. بشر در جنگ و گریز و رفت و آمد بین خود و دیگران (فرد و جامعه) در واقع از خدا به سوی خدا می‌گریخته است و از او هیچ مفری نداشته است. پدیده‌ای به نام عشق نیز حاصل گریز ذاتی انسان از تنهایی و پناه‌بردن به غیر و فنای در غیر است. و آخرالزمان به لحاظی قلمرو شکست جهانی عشق است و عرصه‌ی کشف خدا در خویشتن است و عشق با او.

^{۲۳} . دایرة‌المعارف عرفانی، ج ۱، ف ۳، مقاله‌ی «تنهایی، خودآیی»، ص ۱۵۰.

^{۲۴} . دایرة‌المعارف عرفانی، ج ۵، ف ۲، مقاله‌ی «غریب در خانه و تنها در جامعه»، ص ۶۴.

همه گرفتار ظلمت جامعه‌اند، مگر کسی که امام هدایت دارد^{۲۵}

جامعه به‌عنوان قلمرو تمدن و تاریخ بشری در آن واحد، هم می‌تواند عرصه‌ی گم‌شدگی فرد باشد و هم رشد و هدایت. قرآن کریم مؤمنان را از پیروی از اکثریت جامعه یعنی روح حاکم بر مردم، منع نموده و این پیروی را منجر به ضلالت می‌داند.

جامعه یکی از مهم‌ترین زمینه‌های از خودیگانگی افراد و نیز یکی از جبرهای حاکم بر فرد می‌باشد. هر فردی در رابطه با سایر افراد جامعه تجزیه و تحلیل می‌رود و بدین‌گونه مسخ و بی‌هویت می‌گردد و این همان ضلالت است. مؤمنان باید در حین حضور در جامعه مراقب این تناسخ روح خود باشند.

در یک ضرب‌المثل فارسی به زبان ساده راز مصونیت فرد در جامعه بیان شده است: «خدا یکی، یار یکی - دل یکی، دلدار یکی». و این راز خداپرستی در جامعه است. کسی که می‌خواهد به همه دل بدهد و به‌قول معروف با همه باشد و دل همه را به دست آورد محکوم به گم‌شدگی و تباهی و تناسخ روح است. فقط کسی که دل به یکی دارد که آن یکی هم بی‌شک کسی جز امام هدایت و یار صدیق نیست، می‌تواند در جامعه بماند و رشد کند و بی‌هویت و پوچ نشود. جامعه بزرگ‌ترین دشمن دل و دین و هویت و سعادت فرد است، مگر اینکه فرد در جامعه در جستجوی یک یار صدیق به‌مثابه امام هدایت خود باشد. و فقط تحت‌الشعاع نور وجود او می‌تواند گم نشود. همه گم‌شده‌ی ظلمت جامعه و مدنیت هستند، مگر کسی که دل و اعتقاد و اراده به یک نفر دارد. چنین کسی می‌تواند خدا را در میان خلق درک کند و در میان مردم دل و دین و اراده از کف ندهد. مخلصین و عارفان و صدیقین به‌مثابه نور خدا و یگانگی در میان مردم هستند و مظهر «هو» در روابط من‌تویی می‌باشند و قلمرو هویت فرد در جمع.

خدا در قلمرو تنهایی به انتظار انسان است^{۲۶}

هر که رنجورتر و گرفتارتر است بیشتر مدنظر پروردگار است و لیاقت بیشتری برای کسب معرفت دارد و امر به عرفان و خودشناسی و خداشناسی می‌شود. لذا برای اهل ایمان و معرفت، کف‌ری برتر از علاج مادی و صوری رنج‌ها و گرفتاری‌ها نیست؛ به‌ویژه رنج‌های عاطفی که عرصه‌ی تنهایی هستند. و وای بر کسی که از تنهایی بگریزد، زیرا پروردگار در قلمرو تنهایی به انتظار انسان است. تنهایی صراط مستقیم بین خود و خدا است.

^{۲۵} . دایرة‌المعارف عرفانی، ج ۵، ف ۵، مقاله‌ی «خداشناسی اجتماعی»، ص ۱۷۴.

^{۲۶} . همان، مقاله‌ی «فلسفه‌ی رنج»، ص ۲۸۳.

تب غربت، عزیزترین امراض^{۲۷}

(فقط در غربت است که می‌توان خدا را مقیم دل نمود و با او دوست شد)

در سرزمین غربت، آدمی یا به خود می‌آید و یا ز خود می‌رود و گم می‌شود. این جانب، راقم سطور، در دوران غربت خود در دوران دانشجویی‌ام در آمریکا و آلمان به دو گرداب عظیم و طوفان نوح روح، مبتلا شده و برای نخستین بار خود را یافتم و برای اولین بار توانستم وطنم را و دینم و مردمم را در دل و جانم درک کنم، بدان‌گونه که با عمری درس تاریخ و جامعه‌شناسی و روان‌شناسی نیز چنین شناختی ممکن نمی‌بود.

به‌عنوان کسی که غربت را می‌شناسم، به همه‌ی شما غریبان و مهاجرین از وطن به هر دلیلی، توصیه می‌کنم که از این بزرگ‌ترین فرصت و واقعه‌ی متافیزیکی سرنوشت خود بهره‌جوید و از خود مگ‌گریزید که آنجا پشت بام جهان است. از آن بالا خود را تماشا کنید و دریابید وگرنه چنان گم می‌شوید که خدا هم نمی‌تواند شما را یافت. من خود هرچه معنا دارم از غربت دارم و آن چشمی که در من گشوده شد تا خود و جهان را ببینم در غربت پدید آمد.

نژاد و زادگاه آدمی، باتلاق گنبدگی و ظلمات است و کل راه رستگاری، به معنای رستن از این فراموشخانه‌ی تاریخ است. و شما از این ظلمات خروج کرده‌اید، پس چشم خود را مبندید و تماشا کنید و خاطرات خود از وطن را مبدل به مرثیه و فحش نکنید، بلکه مبدل به سرود عشق و عرفان سازید و خود را به یاد آورید که دین و رستگاری چیزی جز به یاد آوردن خود نیست.

راز غربت، راز تنهایی است. تنهایی، خدا است اگر بدان روی آورید و ابلیس است اگر به آن پشت کنید. غربت، مرگ است و قیامت است ولی با امکان بازگشت به زندگی و جبران مافات. از این مرگ قبل از مرگ کمال بهره‌را بگیرید و خود را زنده سازید به نور معرفت. فقط در غربت است که می‌توان خدا را از آسمان به زیر آورد و مقیم دل نمود و خودی کرد و با او دوست شد. فقط در غربت است که می‌توان فطرت دینی را به آسانی یافت و نور خدا را از خود جهانند. فقط در غربت می‌توان دین را خالصانه درک کرد و از هزاران ریا رهید.

بیماری نوستالژیا یا تب غربت یا به‌قول آمریکایی‌ها home sick عزیزترین امراض است. این مرض را تبدیل به حیات جاوید سازید و از آن مگ‌گریزید و با فنای خود در شرایط فرهنگ غربت، این عالی‌ترین نعمت خدا را مبدل به ذلت و خودکشی روانی نسازید. و بدانید آنان که در فرهنگ غرب هنوز نمرده‌اند و روح از بدنشان نرفته است، در عرفان ایرانی و اسلامی ما در جستجوی معنایی برای بودن هستند. دیوان شمس تبریزی را از خود جدا نکنید. به جای پناه جسمی به مستی و تخدیر، به غزلیات شمس پناه برید. غربت را راه قربت الی‌الله کنید و این هجران

^{۲۷} همان، مقاله‌ی «به هموطنان غربت‌نشین»، ص ۲۸۶.

را هجرت فی سبیل الله، تا بتوانید خود را در قبال هجوم فرهنگ غرب مسلح سازید و خود را دوست بدارید؛ زیرا اگر احساس حقارت کنید تسلیم و نابودید و زباله‌دان آزادی.

حزن دل، همان واقعه‌ی تزکیه و تطهیر دل است تا لایق خدا گردد^{۲۸}

شاید انسانی‌ترین تعریف ویژه‌ی بشر به‌عنوان یک حیوان این باشد: حیوانی اندوهگین! جز انسان در هیچ حیوان دیگری غم و حزن و اندوه درک نشده است مگر در حیواناتی که در رابطه‌ی مستقیم با انسان زیسته و اهلی و دست‌آموز بشر شده‌اند که امراض بشری را هم - از جمله حزن و اندوه - به ارث برده‌اند. اندوه، جدای از حالاتی مثل احساس ناکامی و شکست و بدبختی و درد و فقر است. اندوه، یک وضعیت ویژه از دل انسان است و نه ذهن او. فراوانند کسانی که از حزن قلبی بیگانه‌اند. بغض و کینه و عقده‌های قلبی، اموری جدای از حزن هستند و انسان‌های محزون عموماً آرام و سردرگریان و بی‌آزارند و غرق در تنهایی می‌باشند و معمولاً درون‌گرا هستند.

اصولاً درون‌گرایی و حزن، امری واحد است. آنان که روی به دل خویش‌اند محزون هستند و روحیه‌ای بسیار لطیف و رقیق دارند و به قول معروف همواره مشغول نیشتر زدن به دل خویش‌اند و خوردن خون دل خویش. انسان‌های محزون دارای دلی خونبارند. در فرهنگ عرفانی حزن دل و خون دل خوردن ویژه‌ی کسانی است که اهل دل و معرفت و محبت باشند. در احادیث اسلامی هم آمده است که «خداوند دل‌های محزون را دوست می‌دارد». گویی حزن دل نشانه‌ی زنده‌بودن دل است و دل زنده همانا دل مؤمنان است که با عشق پاک زنده می‌شود. اندوه، ویژه‌ی عشق است و عشق و معرفت بی‌اندوه به کار صاحبش نمی‌آیند و گویی که اندوه و حزن قلبی عامل هضم و جذب عشق و معرفت است.

اندوه، محصول ازخودگذشتگی و تقوا و خویش‌داری و ایثار است. ازخودگذشتن در معنای حقیقی، همان از دل خود گذشتن است؛ زیرا دل هر کسی هسته‌ی مرکزی وجود اوست. آنکه از حقوق دل خود می‌گذرد، دل را محزون می‌سازد و گویی دل از صاحبش ناراحت و شاکی است و از او انتقام می‌ستاند و او را از جهان بیرون، بری و بیزار می‌کند و به‌سوی خود می‌خواند و او را همدم و همنشین خود می‌طلبد و می‌گوید: حال که محبوبم را از من گرفتی پس خودت با من باش و از نزد من مرو! در واقع آنکه بر اساس دین و تقوا و معرفت، از محبوب‌های خود می‌گذرد اهل دل می‌شود و آنچه که فرد را به سوی دلش فرا می‌خواند تا همنشین دل خود شود، همان

^{۲۸} . دایرة‌المعارف عرفانی، ج ۶، ف ۳، مقاله‌ی «حقی اندوه»، ص ۱۳۴.

قوهی حزن و اندوه است. اندوه، حق دل است. دلی که اندوه ندارد قطعه گوستی بیش نیست و هنوز روح نیافته است.

زنده شدن دل، در فراق محبوب رخ می دهد؛ آن هم فراقی برحق و برای رضای حق. حزن، محصول فراق است؛ فراق از امیال قلبی در این دنیا. این حزن فراق است که دل آدمی را به سوی صاحب و خالقش می کشاند و به محضر او می برد. به یک معنا حزن دل، حاصل رویارویی دل با خدای دل است تا خدا را بر دل وارد نماید و مقیم در خویش کند و از فراق یاران جفاکار نجات یابد. دل تا به خالقش نرسد از اندوه رها نمی شود. پس حزن دل از ایمان و شوق وصال با یار ازل است و این است که خداوند قلوب محزون را دوست می دارد و تا دلی به نهایت حزن و اندوه نرسد از غیر او پاک نمی شود و لایق پذیرایی از او نمی شود. حزن دل، همان واقعه‌ی تزکیه و تطهیر دل است. دل آدمی با حزن و اندوه پاک و بی غش و منور می شود تا لایق یار ازلی گردد و خانه‌ی خدا شود که گفته اند: دل مؤمن خانه‌ی خدا است.

حزن، نشانه‌ی حب است؛ حب ناکام به غیر خدا! آنکه از حزن دل می گریزد در واقع از خدا می گریزد. آنکه به انواع اشتغالات و ابتذال و هر کس و ناکسی روی می کند تا حزن دل را فراموش کند و یا نابود سازد، بزرگ‌ترین خیانت را به دل خود یعنی به هسته‌ی مرکزی وجودش می کند. گرایش به مخدرات و الکل و نشئگی‌ها جملگی برای فرار از حزن دل است و لذا به بدترین عذاب‌ها منجر می شود. حزن دل، دریایی است که نفس انسان را از دنیا و هر ابتلای ناحقی می زداید. دل جز با حزن و اندوه در تنهایی با فکر و ذکر خدا، پاک نمی شود و چون پاک شد حزن هم پایان می یابد و او می آید.

عشق، موهبتی الهی که فقط نصیب تنهایی می گردد^{۲۹}

عشق، یکی از مقامات و تجلیات برخاسته از قلمرو تنهایی انسان است. انسان به میزانی که تنها می شود عاشق می شود؛ عاشق هر کسی و همه کس، بخصوص کسی که نظر به تنهایی اش نماید و تنهایی اش را درک و تصدیق نماید. پس معشوق، آن کسی است که بتواند بر تنهایی عاشق وارد شود و هم سرنوشت تنهایی او گردد و طبعاً همچون او تنها گردد.

تنها شدن یعنی از غیر بریدن و به خود پیوستن و خود شدن. و انسان تا خودش نبا شد نمی تواند دیگران را همان گونه که هستند دریابد و اصلاً ببیند. کسی که تنها شد و خود شد می تواند تنهایی پنهان و خودیت نهفته در وجود دیگران را هم ببیند و همین نگاه و دیدن است که دیگران را هم جلب می کند و به دوستی با این عاشق تنها

^{۲۹} . دایرةالمعارف عرفانی، ج ۶، ف ۳، مقاله‌ی «عشق و تنهایی»، ص ۱۵۷.

می‌کشاند. ولی هر کسی نمی‌تواند بر قلمرو تنهایی یک انسان عاشق وارد شده و معشوق او گردد مگر اینکه تنها شود و از غیر بگسلد؛ هرچند که خویشان و عزیزانش باشند.

آدمی هرچه عاشق‌تر باشد تنهاتر و بی‌معشوق‌تر است. و عاشق‌ترین انسان همواره بی‌معشوق است و او همان امام است. آنکه بر تنهایی یک عاشق وارد شده و تنها می‌گردد رابطه‌ی این دو تنها، عرصه‌ی ظهور حق است به مصداق کلام خدا و احادیث فراوانی که از علی (ع) و عارفان داریم: «چون دو تنها یکی شوند سومی خدا است». و این راز عشق عرفانی یا افلاطونی است. عشق، حاصل نگاه بر تنهایی فرد دیگر است همان‌طور که فرد عاشق نیز عاشق بر تنهایی خویش است. و تنهایی حریم حق است.

۳۶۲. عاشقان، غریبان این جهانند و جز خدا کسی ندارند و لذا خداوند یارش را بر زمین به‌سویشان می‌فرستد. ۳۶۳. اصلاً چرا عاشق، غریب و تنها می‌شود؟ به زبان دیگر: چون غریب و تنها می‌شود، عاشق می‌شود! و اما چرا غربت و تنهایی به سراغ انسانی می‌آید که در میان خانواده و قوم و جامعه هیچ یار و همدلی نمی‌یابد مگر مگسسانی دور شیرینی؟! زیرا آنکه یکه و تنها می‌شود محل رحمت و کرامت حق است و همه در کنارش آرام می‌گیرند و بی‌نیاز می‌گردند.^{۳۰}

ناکامی در عشق، سرعت‌بخش تنهایی و قرار در خویشتن^{۳۱}

مردمان ارواح سرگردان و دربه‌در هستند. هیچ کس در خود قرار ندارد. همه در این و آن گدایی می‌کنند و نام این گدایی، «عشق» است. و تا خلاق تو را طرد و لعن نکنند، به خانه‌ی وجود بازمی‌گرددی و مقام تنهایی را نمی‌پذیری و دست از گدایی نمی‌کشی. و آنکه بیشتر عشق ورزد شدیدتر طرد و لعن می‌شود و زودتر به خانه بازمی‌گردد. این همان رجعت الی‌الله است: بازگشت به خود!

دل‌کندن از همه‌ی محبوب‌های زمینی، اساس عشق الهی^{۳۲}

برای آدمی متأسفانه خداوند همواره انتخاب آخر است و آخرین پناهگاه و امید محسوب می‌شود. انسان تا بتواند از خدا رویگردان است مگر اینکه هرچه غیر خدا به او پشت کنند و او را مأیوس سازند، که آنگاه باز هم تا سرحد توانش روی به خدا نمی‌کند و بلکه گزینه‌های دیگری مثل مخدرات و خرافات و یا خودکشی‌ها را برمی‌گزیند.

^{۳۰} . حدیث عشق، شماره ۳۶۲ و ۳۶۳.

^{۳۱} . دایرة‌المعارف عرفانی، ج ۴، فصل ۲، مقاله «فلسفه‌ی تنهایی»، ص ۸۶.

^{۳۲} . دایرة‌المعارف عرفانی، ج ۴، فصل ۲، مقاله‌ی «حکمت عشق الهی»، ص ۱۶۶.

بدین ترتیب عشق الهی به عنوان آخرین عشق نیز در قلمرو سلسله مراتب علیت و منطق نمی گنجد و بلکه فقط حاصل نگاه لطف و محبت اوست تا دلی را مجذوب و معطوف به خود کند. و این نیز البته بدون حکمت نیست و این عشق نصیب انسانی می شود که عمری را درد محبت کشیده و در نهایت همه به او پشت نموده و خیانت کرده اند. عشق الهی حاصل شکست و ناکامی کامل در عشق خالص و خدمت بی مزد و منت به مردمان است. و دل کردن از همه ی محبوب های زمینی، اساس عشق الهی است.

کفر و ایمان، همان فرار از تنهایی و قرار در تنهایی^{۳۳}

۴۰۸. کشف آتش در تاریخ، سرآغاز کشف دوزخ بر روی زمین بوده است و هر نوع آتش و انرژی، نماینده ی طبقه ای از دوزخ و عذاب های آن است؛ مثل چوب، زغال سنگ، نفت، الکتروسیسته، رادیواکتیویته، لیزر و غیره. بنابراین تاریخ تمدن که تاریخ پیدایش و تکامل انواع آتش است، همان تاریخ پیدایش و تکامل انواع و درجات دوزخ است؛ زیرا گردهمایی بشر بر محور این آتش ها ممکن شده است. و این همان تاریخ گریز بشر از تنهایی و ابتلایش به دوزخ مدنیت است.

۴۰۹. آدمی با وقوع نزول روح به مقام فردیت و احدیت و صمدیت می رسد و در تنهایی خود آرام و قرار می گیرد و خدایی می شود و به مقام «لم یلد و لم یولد» نائل می آید و لذا از اسارت نژاد و مدنیت و آتش نجات می یابد. زیرا آدمی از بی روحی به دیگران پناه می برد؛ همان طور که نخستین هسته ی مدنیت با ازدواج پدید می آید.

۴۱۰. پس واقعه ی نزول روح واقعه ی تحقق فردیت و توحید نفس است و کمال آن فردیت محمدی است. پس

انسان صاحب روح، فردی در جمع است و این است معنای سخن علی (ع) که: تنها باش و در میان باش!

۴۴۴. سلسله مراتب نزول و عروج روح در بنده به تدریج حس تنهایی و غربت را فزونی داد تا آنجا که خود را در این دنیا بیگانه ای می یافتم. گویی این روح ها همچون باد فنا بود که بنیاد دنیای مرا می سوخت و مرا به آخرت می کشاند. هر چند که من به ندرت آرمان دنیوی داشته ام ولی آرمان های معنوی من در این دنیا هم به تدریج نابود شدند، تا آنجا که فقط به امید خوابیدن زندگی می کردم تا اینکه با واقعه ی نزول روح محمدی در دازگاره بساط خواب من هم سوخت و من به غایت غربت رسیدم و طوفان غربت و فنا در وجودم همه ی عزیزان مرا هم تار و مار ساخت و کسی تاب تحمل مرا نداشت در حالی که روز به روز تسلیم تر می شدم و کمترین برخوردی با آدم ها نداشتم. در واقع وجود بوی فنا می داد؛ چرا که در جریان عروج روح مستمراً به کانون فنا یعنی خدا نزدیک تر می شدم و بدنم در این دنیا غریب تر می گشت.

۳۳. اشراقات دازگاره، شماره ۴۰۸ تا ۴۱۰ و شماره های ۴۴۴ و ۴۴۵.

۴۴۵. و دیدم که کفر و ایمان در یک کلمه چیزی جز فرار از تنهایی و قرار در تنهایی نیست. آدمی در فرار از غربت و تنهایی خویش، به دنیا پناه می‌برد و کافر می‌گردد. صبر - که آخرین مرتبه از مقامات معنوی است - همانا صبر بر تنهایی است. زیرا «تنها» خدا است و صبر بر تنهایی، همان صبر با خدا است. با خود ماندن یعنی با خدا ماندن. و این همان مقام خلافت است و ولایت.

مردانگی مرد، همان تنهایی حاصل از عشق به مردم^{۳۴}

س. مردانگی را چگونه تعریف می‌کنید؟

ج. مردانگی مرد همان تنهایی او است؛ منتهی آن تنهایی که حاصل عشق به مردم باشد، وگرنه غایت خودپرستی و حیات خری و خوکی و خرسی است.

س. استاد! درباره‌ی تنهایی بسیار سخن گفته‌اید، ولی یک‌بار دگر به زبانی ملموس‌تر تنهایی عارفانه را تعریف کنید.

ج. آنگاه که در ذهن و دل و اعصاب و سلول‌های بدنت هیچ کس و هیچ چیزی جز خودت نباشد. این مرحله‌ی اول تنهایی است. و آنگاه که خودت هم از وجود خودت پاک شوی، تنهایی کامل است و آن وقتی ممکن می‌شود که دوست بر تو وارد شده و در تو مقیم شده باشد. این مقام انسان کامل، خلیفه‌ی خدا است. این مقام توحید است. در وادی اول خود می‌شوی و در وادی دوم خدا را می‌خوانی به میهمانی وجود خویش. و او می‌شوی. به همین دلیل عبادات انسانی که هنوز خود نشده، بیهوده است و بی‌جواب. زیرا آدم به‌جای خدا، مردم را می‌خواند و جز این ممکن نمی‌شود و این شرک است.

س. استاد، تنهایی چیست که آدمیان از آن بیزارند؟

ج. بیزاری از تنهایی، از جنس بیزاری از مرگ است. هراس از مرگ هم به‌دلیل تنها شدن به‌واسطه‌ی مرگ است؛ منتهی تنهایی حاصل از مرگ، جبری و زجری است و آدمی از طریق دست‌شستن فیزیکی از عالم و آدمیان است که مجبور است به‌تدریج به‌دلیل دوری از جهان، پاک شود و با چه عذابی! اصولاً عذاب‌ها جملگی همان جریان عذاب شدن یعنی تنها شدن است و دوزخ قلمرو تنها شدن به‌واسطه‌ی آتش است. آدمی یا به‌واسطه‌ی روح، تنها می‌شود و یا به‌واسطه‌ی آتش. بهشت و دوزخ هر دو قلمرو تنها شدن است؛ یکی به جبر و زجر و دیگری با اختیار و عزت. انسان باید تنها شود و می‌شود. همه‌ی عذاب‌های بشری انواع و درجات واقعه‌ی تنها شدن است. کسی

^{۳۴} . ناگفته‌ها و ناشنیده‌های عصر ما، ص ۱۲ و ص ۳۵.

که تنها باشد از هیچ چیزی عذاب نمی‌کشد؛ حتی از سرطان. هرچند که سرطان خود معلول تجمع و تکثیر و تل انبار دنیا در نفس خویش است.

س. آیا مردم‌گریزی و انزواطلبی، کاری دینی و درست است؟

ج. کدام مردم؟ گریز از فاسقان و تبهاران و منافقان و بخیلان امری واجب و از احکام واجب دین در قرآن در سوره‌ی توبه است حتی اگر والدین و فرزندان و همسر و عزیزان باشند. ولی اگر انسان مسئولیت یا رسالتی ویژه داشته باشد امر دیگری است. مثلاً یک طبیب حاذق باید همه را بپذیرد یا یک مربی معنوی نباید تبعیضی قائل شود و اتفاقاً مفسدین را باید بیشتر پذیرا باشد به شرط آنکه خود در فساد نیفتد. ولی مؤمنین مبتدی باید تا استحکام کامل دین، از مشرکان و تبهاران فاصله بگیرند حتی اگر نزدیکان باشند.

بزرگ‌ترین دشمن ایمان، رابطه با مفسدین و منافقین است. حتی پیامبران هم از این خطر در امان نبوده‌اند. نوع دوستی و جهان‌وطنی‌های امروزه دارای هیچ بنیاد انسانی و معنوی نیست و فقط توجیه و پنهان‌داشتن تبهارکاری و فساد است و مفساد خود را در دیگران پنهان نمودن است.

آدم‌ها تا زمانی که بر تنهایی خود قرار دارند، می‌توانند با من هم بمانند^{۳۵}

همه تنهایند و حقی برتر از حق تنهایی برای انسان در جهان نیست. این همان حق اختیار و آزادی روح است. آدمی به‌میزانی که از تنهایی می‌گریزد تن به خفت و خواری می‌دهد و نامش را ایثار می‌گذارد و لذا از همه کینه می‌کند.

انسان فقط در درک و پذیرش تنهایی (آنگاه که به‌سوی آدم می‌آید و نه انزوا از روی عافیت‌طلبی و مسئولیت‌گریزی) می‌تواند خداوند را در تن و جان و دل خود احساس نماید. با جسارت می‌گویم که تنهایی همان حضور خدا است و بلکه خود خدا است.

همه‌ی آثارم محصول تجربه‌ی تنهایی من است. علت جاذبه‌ی من در رابطه با دیگران نیز همین امر است. آدم‌ها جملگی جذب تنهایی من می‌شوند؛ زیرا همه تنهایند و می‌بینند که می‌توان تنها و بی‌نیاز بود. نگاه من بر تنهایی آدم‌ها آنها را به‌سوی من می‌کشاند. و تا زمانی که بر تنهایی خود قرار دارند با من هم می‌توانند بمانند و هرگاه از تنهایی خود بیزار شدند و گریختند، از من جدا می‌شوند و به‌سوی در یوزگی و افساد می‌روند.

^{۳۵} . زندگینامه ماورای طبیعی من، فصل ۳۷ (کشف انسان)، ص ۸۱.

همه‌ی ارزش‌های اخلاقی انسان محصول میزان تنهایی انسان و درک و پذیرش این مقام است: صدق، عصمت، شجاعت، کرامت، معرفت، تقوا، محبت و غنای نفس و هویت و حرّیت و جوانمردی. زیرا گریز از تنهایی، گریز از خدا است. تنهایی، آخرین و عالی‌ترین مقام انسان در عالم وجود است و این همان الوهیت خدا در بشر است.

تنهایی، همان موقعیت قرار گرفتن بر عرش ماورای طبیعت است^{۳۶}

هر انسانی تنها به دنیا می‌آید و تنها از دنیا می‌رود هم جسماً و هم روحاً. ولی انسان از آنجا که صاحب روح است، قدرت و امکان تداخل با سایر موجودات را دارد و می‌تواند دیگران را به وجود خود راه دهد و نیز در وجود دیگران وارد شود و در آنجا زیست کند. این همان واقعه‌ی کفر بشر است و سیر از خودبیگانگی و دیوانگی و جنون و جنایت. این همان واقعه‌ی مالکیت و سلطه‌گری است.

انسان تا از خودبیگانگی یعنی ماجرای عشق را تجربه نکند، قدر وجودش را یعنی حق تنهایی‌اش را نمی‌یابد، هرچند که اکثر آدم‌ها دیگر امکان رجعت به خود را نمی‌یابند و این تراژدی زندگی انسان است. وجود آدمی از آنجا که عرش خداوند است لذا تماماً جهانی ماورای طبیعی است؛ به شرط آنکه انسان در خودش باشد و بیدار و هوشیار باشد. پس تنهایی همان موقعیت قرارگرفتن بر عرش ماورای طبیعت است. طبیعت تنهایی تماماً ماورایی است. و این همان موت قبل از موت است. و تو از دگر سوی جهان و از سکوی آخرت بر دنیا نظر می‌کنی و می‌بینی.

به‌لحاظی سخنان من شاید متکبرانه‌ترین سخن‌ها باشد ولی این تکبر دارای دو ماهیت است: محبت و یقین! زندگی من این ادعا را به ثبوت رسانیده است. همه‌ی کسانی که زمانی با من رابطه‌ای داشته‌اند در این سخن مشترکند که: «هرگاه که تو با قهر و تکبر و نعره بر سر ما داد می‌زنی، هزاران شر از زندگی ما دفع می‌شود و غایت محبت شما زندگی ما را سامان می‌دهد. بی‌رحمی ظاهری تو برتر از هر ایتاری است و شفافبخش هر درد بی‌درمان».

روزی بر سر کسی نعره کشیدم که درجا بی‌هوش شد و زان پس به کلی آدم دیگری بود و گویی تمام جهل و جنون از وجودش رخت بر بسته بود. از یک لحاظ هیچ چیزی خطرناک‌تر از مهر و عطوفت و رحم من به اطرافیانم نبوده است ولی در عین حال این فاز اول محبت است که البته همه مشتاقش هستند ولی کسی مشتاق معرفت و خلوص و رشد است که طالب قهر عشق باشد که عموماً در این فاز به ندرت کسی باقی می‌ماند. و این است که مستحق ابتلا به دوزخ عذاب‌ها می‌شوند تا به خود آمده و ایمان آورند. با مهر عشق، آدم‌ها را جذب می‌کنم و

^{۳۶}. زندگینامه ماورای طبیعی من، فصل ۳۸ (طبیعت تنهایی)، ص ۸۲ و ۸۴.

برجای خودم می‌نشانم و با قهر عشق، آنها را به جای خودشان بازمی‌گردانم؛ یعنی آنها را دعوت به خودشدن و تنها شدن می‌کنم تا یک بار دگر جهل و کفر و فساد نفس خود را از نگاه معرفت بنگرند و توبه کنند، ولی در این مرحله اکثراً می‌گریزند و به دام دشمنان و اشقیای می‌افتند و آنگاه مجبورند خود را دریابند و ببینند و توبه کنند. این همان قیامت نفس است.

آدم‌ها تحمل هر شقاوت و تهمت و عداوت و بی‌حرمتی را از جانب نزدیک‌ترین کسان خود دارند ولی تاب یک اخم یا سکوت مرا ندارند. یکی از همین آدم‌ها بعد از ده سال زندگی با عزت و معرفت در رابطه با من، به ناگاه به سمت زندگی جاهلانه‌ی گذشته‌ی آباء اجدادی‌اش بازگشت. یکی علت را از او پرسیده بود و در پاسخ شنیده بود که: «آقای دکتر به من اخم می‌کرد و قهر بود». کسی که حق قهر دوست را فهم نکرده باشد اصولاً هیچ نفهمیده است و دوزخ، تنها جای تفهیم این حق است؛ یعنی لگدمال‌شدن زیر پاهای نژاد و اشقیایی که بوی آدمیت نبرده‌اند و به تو حتی امکان سؤال کردن هم نمی‌دهند.

تنها شدن، بی‌من شدن است نه من شدن. از این تنهاییان هزار منی بسیار فراوانند که دیوهای در نقاب فرشته‌اند. در عرصه‌ی شریعت و طریقت از این موجودات همواره بوده‌اند که دجال‌های دین محسوب می‌شوند که چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند.

اجتماعی شدن، اندیشمند را دچار خودسانسوری می‌سازد^{۳۷}

- هرچه دارم از صبری است که در نرفتن به بازار به کار گرفته و خود را به هیچ قیمتی معامله نکرده‌ام و در این صبر جز خودم برای خودم باقی نمانده‌ام و به ناگاه این خود را هزاران بار عالی‌تر و وسیع‌تر از کل جهان هستی و آرزوهای بی‌پایان بشر یافتم. این همه حاصل عبرت‌گیری بود که از دکتر شریعتی پاک گرفتم و درس‌گیری که از زرتشت نیچه به تمام و کمال آموختم و به کار گرفتم. و اینک خود را تعین ابر انسان نیچه می‌یابم و ادامه‌ی تکاملی شریعتی. من اینک خود را کام‌همه‌ی ناکامان بزرگ تاریخ می‌بینم: سقراط و دانتی و عین‌القضاة و شکسپیر و باباطاهر و کافکا و رمبو و نیچه و شریعتی و... از غایت تنهایی و صبر بر تنهایی مبدل به تن کل جهان شده‌ام. و همه‌ی ناکامی‌های بشریت در من به کام می‌رسد و کل بشریت را متحصن در تن خود می‌بینم.

- برای اهل ایمان و معرفت خطر و شیطانی جز فکر نجات دیگران نیست. و بعد از آن خطر و شیطانی جز گریز از تنهایی نیست.

۳۷. خاطرات حواس، فصل دوم، ص ۳۵.

- مردم دوستی یک اشکال بزرگ دارد و آن اینکه آدم را از صداقت بازمی‌دارد و از حقیقت منحرف نموده و به سوی مصلحت و سیاست می‌کشاند و زبان را الکن می‌سازد. این شاید تنها نقطه ضعف دکتر شریعتی بود که با صدق عظیمش در تضاد افتاد و او را گشت. این نقطه ضعف و این تضاد، موتور محرکه‌ی انقلاب اسلامی ایران شد.

- کسی که می‌خواهد حقیقت را بگوید و با آن زندگی کند بهتر است از مردم دور شود و دندان دوستی با مردم را از ریشه برکند و امید از همه بشوید و برای زندگی پس از مرگش آماده شود. چنین انسانی فقط پس از مرگش می‌تواند در میان و قلوب مردم زندگی کند.

- تا زمانی که انسان در گمان رسیدن به آرزویی در این دنیا باشد (هرچند که آرزویی معنوی باشد) نمی‌تواند به حقیقتی برسد و با حقیقتی زندگی کند و آن را بیان نماید و از آن دفاع کند؛ زیرا حقیقت، خودش مقصود خویش است و هرگز نمی‌تواند وسیله‌ای برای آرمان دیگری باشد. حقیقت در انسانی آشکار می‌شود که به مقام فراسوی بود و نبود خودش رسیده باشد و در این دنیا درصدد اثبات هیچ چیزی از خودش نباشد. حقیقت، آن انسانی است که بدون رسیدن به هیچ خواسته‌ی مادی و معنوی و عاطفی و... و بدون داشتن هیچ آرمانی، در رضایت کامل باشد: بود نبودن محض! حقیقت همانا خودکفایی ذاتی انسان است. انسانی که به خودی خود برای خود کفایت کند نه تنها محل ظهور حقیقت، که اصلاً خود حقیقت است. انسانی که نه چیزی داشته باشد و نه چیزی بخواهد و در رضایت کامل باشد همان حقیقت است و حق وجود را آشکار می‌کند که: «بودن کافی است!». چنین انسانی را هیچ کس نمی‌تواند دوست نداشته باشد. حقیقت، ذاتاً دوست‌داشتنی است درست عین خدا.

- بر جای خود نشستن و در غنای خود غنودن، و خود را به برون نیفکندن: این است آن کاری که انسان برایش خلق شده است! ولی چه کسی را توان این «قرار» است. فقط بی‌قراری انسان است که باید شفا یابد. چه کسی می‌تواند یافته‌های وجودش را یعنی افکار و احساسات و امیال و انرژی‌هایش را در خود نگه دارد و بیاید و تبدیل به معرفت نماید و سپس این وجود نور شده را به جهان و جهانیان بتاباند بی‌آنکه از سر جایش تکانی خورده باشد. بیخشد بی‌آنکه بستاند. انسان باید چون آفتاب باشد.

- نوری دیدند و کور شدند، صدایی شنیدند و کر شدند، چیزی فهمیدند و دیوانه شدند، لحظه‌ای هست گشتند و نیست شدند. اینانند گروه‌های بشری در هفتاد و دو مذهب. که در رأس چنین وضعیتی فرقه‌های درویشی قرار دارند.

- انسان وقتی اجتماعی می‌شود به‌طور اتوماتیک طوری می‌اندیشد و طوری احساس می‌کند و تصمیم می‌گیرد و سخن می‌گوید و رابطه برقرار می‌کند و کار می‌کند که متهم واقع نشود. بنابراین سانسوری کامل‌تر و تمام

اتوماتیک‌تر از اجتماع وجود ندارد. اجتماعی شدن به خودی خود هر فردی را دچار خودسانسوری می‌سازد. همه‌ی کسانی که در زندان‌ها به سر می‌برند آدم‌های اجتماعی و جامعه‌پرست هستند و دقیقاً به خاطر اینکه از جانب جامعه متهم نشوند اینک متهم شده و به جرم‌های گوناگون در زندان به سر می‌برند. کسی که «فرد» باشد کیمیا است. یعنی کسی که واقعاً در درون خود آزاد باشد و آزادانه جهان را درک و احساس نماید کیمیا است. انسان‌ها در زندان‌ها مزه‌ی آزادی را می‌چشند و لذا هنگامی که بیرون آمدند تصمیم می‌گیرند که دیگر خود را سانسور نکنند و نگران اتهام مردم نباشند و بدین ترتیب است که به تدریج از مردم طرد می‌شوند و خود نیز از مردم فاصله می‌گیرند. خو شبخت‌ترین آدم‌ها طعم آزادی را در زندان می‌چشند. و آدم‌های خوشبخت‌تر به حبس‌های طولانی مدت و یا اعدام محکوم می‌شوند تا مجبور نباشند بار دیگر به زندان جامعه بیایند. به این ترتیب دروازه‌ی ابدی آزادی همانا مرگ است و انسان پس از مرگ دیگر مجبور نیست که خود را سانسور کند و برای مردم بازی نماید تا متهم نگردد. با مرگ، بازی و سانسور ختم می‌شود. «زندگی دنیا بازی و بازیچه‌ای بیش نیست و زندگی حقیقی در آخرت است» (قرآن).

آزادگی و قدرت هرکسی در قدرت تنهایی اوست^{۳۸}

قبل از مرگ، آزادی جز در تنهایی محض ممکن نیست ولی کسی تاب تحملش را ندارد. قدرت انسانی هر کسی در قدرت آزادزیستی او است؛ یعنی در قدرت تنهایی‌اش. شناخت واقعی هم محصول تنهایی است. کسی که تنها شد جهان هم او را محرم خود می‌یابد و خود را بر وی عرضه می‌کند و بدین طریق است که انسان از بی‌کسی و انزوا و زندان درون خود نجات می‌یابد و با جهان دوست می‌شود. پس دوستی نیز از محصولات تنهایی است. یعنی تنهایی و آزادی و صدق و شناخت و دوستی در واقعه‌ای واحد پدید می‌آیند و ملازم یکدیگرند و از یکدیگرند. و این همان راه و روش دین خدا است و راه رستگاری انسان در جهان. این راه به‌طور طبیعی منجر به زندگی اقتصادی بس ساده و فقیرانه می‌شود که عین بی‌نیازی است. پس عنصر دیگری هم رخ می‌نماید: «تنهایی، آزادی، صدق، شناخت، دوستی و فقر!». این شش عنصری است که به‌واسطه‌ی آن انسان‌های حق‌پرست و موحد و سالم و عارف و مردم‌دوست به بار آمده‌اند و اسوه‌ی آزادی و رستگاری بوده‌اند. لیبرالیزم، ایدئولوژی اسارت است.

^{۳۸}. همان، ص ۷۴.

مرحله‌ی نخست سلوک الی‌الله، دل‌کندن از روابط اجتماعی خویش است^{۳۹}

مرحله‌ی نخست معرفت نفس و سیر و سلوک به‌سوی خدا همانا دل‌کندن و پاک‌شدن از مردم است. و نزدیک‌ترین مردم هر کسی همانا عزیزان و فامیل و دوستان و حریم روابط اجتماعی او هستند. مؤمن اهل معرفت اگر به این امر خدا یعنی جدایی و پاک‌شدن از مردم تن در ندهد، در دینش ساقط می‌شود و کافر می‌گردد. و در عین حال بزرگ‌ترین ظلم را هم در حق مردم مرتکب شده است و مردم را در ظلم و شرک و جهلشان یاری داده است

اصلاً این خود مردم هستند که از صدق و ایمان و معرفت و اخلاق و حق‌پرستی و توحید بیزارند و انسان‌های سالک و طالب این راه را طرد می‌کنند و می‌رانند، و این توفیق اجباری برای اهل صدق و معرفت است. مردم ناخودآگاه مأمور این کارند و به امر رب و خدای خود، مرز کفر و ایمان و حق و باطل را تفکیک می‌کنند و اخلاص و صدق را در میان خود نگه نمی‌دارند و بیرون می‌اندازد تا به‌سوی خدا و کمال بروند. این را مردم نمی‌دانند که چه می‌کنند ولی اهل معرفت باید بفهمد و پیروی رب واحد خود و مردم را نماید و اگر مردم را دوست دارد و زحمت و ایثار بی‌مزد و منت آنها را نسبت به خود درک می‌کند، پس باید به آنها خدمت کند و آنها را ترک نماید و از آنها بی‌نیاز و پاک گردد و راه خدایش را بگیرد.

تنهایی آخرالزمان، حاصل نزول جهانی روح منجی است اگر از آن نگریزیم به شیاطین آریلی^{۴۰}

۲۰۷۳. احساس تنهایی که یکی دیگر از ویژگی‌های انسان آخرالزمانی است، حاصل نزول جهانی روح آخرالزمانی است که همان روح منجی آخرالزمان است. ولی متأسفانه اندکند که این احساس را دریابند و از آن نگریزند و به اجنه و شیاطین انس و جن پناه نبرند؛ به‌خصوص به شیاطین آریلی!

۲۰۷۴. پس رجعت آخرالزمانی و بازگشت به خویشتن خویش یک واقعه‌ای در حال وقوع است و روحی که در حال نزول دمام و روزافزون می‌باشد.

^{۳۹} . قرآن الساعه، فصل ناس، ص ۱۵۶.

^{۴۰} . نزول و عروج روح، دفتر هفتم (علم علم انیت و هویت)، ص ۵۱۵، شماره ۲۰۷۳ و ۲۰۷۴.

بالاترین امتحان الهی در محک ایمان، آن است که در ایمان خود تک و تنها باشی^{۴۱}

اینک که شصت سال از زندگانی این نوبت دنیای من می گذرد که حدود پنجاه و پنج سالش را با درد و بدبختی های مردمان زیسته و گریسته ام و با هفتاد و دو ملت و مذهب محشور شده و جوشیده ام، هنوز حتی یک نفر و فقط یک نفر نیافته ام که با من همدل و همفکر و همسو و همکلام و همراه بوده باشد؛ حتی یک شب یا روز! و این تنهایی مفرط و روزافزون در خانه و جامعه، بزرگ ترین راز زندگی من است از برای خود من و نیز در نجوای همه ی اطرافیانم که: «اگر در او حقی است پس چرا این سان تک و تنها و منزوی و مطرود است؟!». که گاه این سؤال و دغدغه، حتی را سستی و در سستی راه و معارفم را در نزد خودم نیز خدشه دار نموده و مرا به لبه ی سقوط کفر مطلق کشانده که اگر نبود آیات و بینات الهی در چنین مواقعی، چه بسا تاکنون هزار بار ساقط شده بودم!

تنهایی من در همه ی دوران زندگی، سخت ترین و مهلک ترین بلا و امتحان الهی در این راه بوده که کل زندگی ام را در بست به خود اختصاص داده است. و امروزه بزرگ ترین حجت حقانیت راه و معارف من همین تنهایی محض است در عین انکار یا عداوت همه ی آشنایان و دشمنان و دولت و ملت! این تنهایی امروزه کل حجت حقانیت دین و ایمان و عرفان و راه و رسم زندگی من است که مرا با تنهای دیگری محشور کرده است که امام من مهدی آخرالزمان است. هر که با تنها نشیند عاقبت تنها شود! بالاترین امتحان الهی در محک ایمان، آن است که در ایمان خود تک و تنها باشی! آیا امتحانی بزرگ تر از این متصور است؟

فقط در غایت فقر و تنهایی می توان اهل بیت تنهایی و بی کسی امام زمان شد^{۴۲}

۲۷۰۱. امام زمان را فقط به غایت فقر و تنهایی می توان شناخت و با نورش محشور گشت و شیعه و یارش شد و یار غارش و شعاعی از نور قائمیتش و زبانی از نطق روح القدسش و عضوی از اهل بیت تنهایی و بی کسی او و آل محمد. این همان امتحانی است که قلوب مؤمنان امامیه به آن آزموده می شود: امتحان تنهایی و بی کسی در ایمان آخرالزمانی که آن دل را لایق حمل ولایت و امانت امام می کند و مستحق حمل آن باری که جز پیامبران مرسل و ملائک مقرب تاب تحملش را ندارند. کسی که کل زندگی اش را به دین و ایمان و عرفان و امام و راه و رسمی بسته که احدی در این راه تأیید و همراهی اش نمی کند و بلکه انکار و عداوتش می نمایند و از همه سو محاصره شده و در فقر و فاقه جان می کند و از ایمانش باز نمی گردد و به راهش ادامه می دهد. چه قدرتی از چنین کسی حمایت می کند و قلبش را مستقر و مؤمن و مطمئن می سازد به غیر از خود وجود مبارک امام زمان نمی تواند

^{۴۱} . نزول و عروج روح، دفتر یازدهم (روح و آخرالزمان)، ص ۶۴۷، شماره ۲۷۰۰.

^{۴۲} . همان، ص ۶۴۷ و ۶۴۸، شماره ۲۷۰۱ تا ۲۷۰۳.

کسی را در این همه و سوسه‌ها و وعده‌ها و فتنه‌ها و هراس‌های آخرالزمانی تأمین و تضمین و کفایت نماید تا دل و دین نبازد. این جهادی برتر از کربلای حسینی است. حشر و معیت و حمایت و همراهی مستمر حسین (ع) و مهدی (ع) مرا تا به اینجا آورده است.

۲۷۰۲. فقر و فاقه و تنهایی و بیماری و معصومیت و مظلومیت و ولایت و حمایت چهارده معصوم به‌همراه ارواح طیبه‌ی انبیای الهی، مرا از این امتحان کبیر الهی تاکنون سربلند بیرون آورده است با همه‌ی شکوه‌ها و ناله‌هایی که گاه به درگاهش می‌برم و با تبسمش مرا شرمسار می‌سازد.

۲۷۰۳. تنها و بی‌کس شدن در ایمان و برای ایمان خویش عین رویاری با اصل و حق ایمان و حضرت «المؤمن» است؛ یعنی خداوند! زیرا اصل ایمان، حضرت حق است که تک‌وتنها و یگانه است. ایمان یعنی ایمان به یگانه‌ای که در یگانگی‌اش نه همتا و شریکی دارد و نه نیازی به غیر، و خود برای خود کافی است! پس تنهایی و بی‌کسی در ایمان وضعیتی است که نور ایمان و حق ایمان و مبدأ و معاد ایمان یعنی خداوند را آشکار می‌کند و چنین مؤمنی را با حضرت «المؤمن» محشور و متحد می‌سازد و مظهر این احدیت می‌کند!

ایمان در غایت تنهایی مؤمن است که به تمام و کمالش متجلی و خلاق می‌گردد و این عرصه‌ی کمال خلق جدید انسان است. اگر توحید، اصل و اساس و مقصود دین و رشد و کمال عالم وجود است، پس تنهایی محض یک مؤمن، آن عرصه‌ای است که توحید را محقق و متجلی و اثبات می‌کند در وجود اهلش! و این گونه است که انسانی صاحب ولایت حق و امامت امام زمان می‌شود و مستحق مقام احدی می‌گردد و خلیفه‌اش در عالم ارض! این است که علی (ع) موت چهارم و آخرین موت عرصه‌ی خلق جدید را موت قلمرو تنهایی محض خوانده است. و در این تنهایی است که انسان، کامل می‌گردد و الهی همچون پروردگارش!

تنها شو تا به من برسی^{۴۳}

(تنهایی یعنی تخلیه وجود از زباله‌دان تاریخ و جامعه و آرزوها و... و از دروغ بزرگی به نام مسئولیت اجتماعی)

خداوند در معراج به پیامبرش می‌فرماید: «تنها شو تا به من برسی». یعنی وجود آدمی به تنهایی و به خودی خود، در خود و برای خود کافی است و مطلقاً نیازی به غیر ندارد. این همان کلام قرآن است که «خدا کافی است» و شعار و عمل «خدا کافی است»، آدمی را به «خدا کافی است» می‌رساند. و در اینجا خود عین خدا است و بر جای خدا قرار گرفته است و یگانه شده است و به حق الهی خود رسیده است.

^{۴۳}. قرآن الساعه، بخش اخلاص، ص ۱۰۳.

«تنها شو تا به من برسی» یعنی «خود» شو تا به خدا برسی. و «خود» شدن همان جریان پاکسازی وجود و نفس و ذهن و دل از جهان بیرون و همه‌ی معضلات و اشیای آن است. یعنی وجود را از غیر خود، پاک و لارویی کردن. یعنی تخلیه کردن وجود از زباله‌دان تاریخ و طبیعت و جامعه و آرزوها و اشیا و همه‌ی اکتسابات بیرونی و عاریه‌ای، از دانش و فن و هنر و ایده‌ها و... و پاک کردن ذهن از دروغ بزرگی که نامش مسئولیت اجتماعی است. و خداوند در تمام کتابش حتی یک آیه هم درباره‌ی چنین مسئولیت‌های من‌درآوردی و شیطانی ندارد و بلکه صدها آیه دارد که هر کسی را مسئول خود می‌خواند و می‌فرماید: «اگر بگویند که نتیجه‌ی اعمال و سرنوشت من برگردن والدین و همسر و فرزندان و خویشان و همسایه‌ها و دوستان و معلمان و رهبران و قدرتمندان است، از شما پذیرفته نمی‌شود. زیرا دروغ می‌گویید و می‌دانید که دروغ می‌گویید». زیرا ایدئولوژی کذایی سلب اختیار از خویش و آویزان شدن به دیگران و خود را پشت سر دیگران پنهان ساختن است و به نام مسئولیت اجتماعی و خانوادگی به اشد ستم و فریبکاری پرداختن و دیگران را سپر بلای جهل و ظلم و تکبر و فریب خود ساختن است که خداوند هم مکرراً این خودفریبی بشر را در قرآن رسوا نموده است و می‌فرماید: «از هیچ کسی درباره‌ی اعمال و سرنوشت دیگری سؤال نمی‌شود و در آن روز هیچ کس، دیگری را نمی‌شناسد و هیچ کس نمی‌تواند دیگری را پناه دهد یا به دیگری پناه ببرد».

مردم پرستی (دیگرپرستی - غیرپرستی) قوی‌ترین و اساسی‌ترین علت غفلت انسان از ذات خدایی خویش است و راز بنیادین اسارت‌ها و درماندگی‌ها است. و برای همین است که آزادی‌خواهان جاهل و رهایی‌جویان کافر همواره در خیال انقلاب اجتماعی هستند و در این انقلابات فقط خلاصی و رهایی و آزادی فرد خود را می‌جویند ولی عملاً پس از هر انقلاب اجتماعی به اسارتی مخوف‌تر مبتلا می‌شوند و نهایتاً ایدئولوژی مردم‌گرایی و خلق‌پرستی و سوسیالیسم تبدیل به ضدخلق و نفرت از مردم می‌شود و چه بسا همین مردم‌پرستان آزادی‌خواه، به دست همین مردم کشته می‌شوند و این حق است. در بطن همه‌ی اندیشه‌های انقلاب اجتماعی و آزادی‌خواهی و خلق‌گرایی معاصر جهان علناً می‌توان خصومت نسبت به خلق را مشاهده کرد. آزادی‌ای که در دست مردم است و در گرو مردم است، اسارت است. آنچه که در دست دیگری از آن خود می‌بینی، اسارت و از خود بیگانگی توست، پس از آن چشم‌پوش و رهایش کن تا رها گردی.

در قرآن کریم صدها آیه وجود دارد که دعوت و اخطار شدید به مؤمنان است که پرهیزید از پیروی مردم و سوسه‌ی مردم و بگریزید از مردم اگر طالب خلاصی و رستگاری هستید. و این به معنای نفرت از مردم نیست، بلکه برعکس است. اگر مردم را قلباً دوست دارید از آنها بی‌نیاز شوید و پاک شوید تا بتوانید ناس (خلق) را شاهد

شوی و بینی و بشناسی و خدمتش کنی از سر بی‌نیازی و بی‌مزد و منت و ریاست: «ای مؤمنان، شما مردم کافر را دوست دارید ولی آنها شما را دوست ندارند از آنها پرهیزید وگرنه چون آنها گمراه می‌شوید».

پس رهایی از و سو سه‌ی مردم و رهایی از آنچه که در دست مردم است، به‌مثابه گام نخستین در رهایی و آزادی وجودی و حقیقی است. و آنگاه که یک نفر خالص و خلاص شود و آزاد گردد تبدیل به نور خلاصی و رهایی در مردم می‌شود و خواه‌ناخواه نفس مردم به سوی او کشیده می‌شود و او در دل خود کل مردم را به سوی خلاصی و رهایی می‌کشاند و پیش‌تاز آزادی نفس‌ها از اسارت دنیا می‌گردد. و قرآن می‌فرماید چون یک نفر در دین خدا خالص و رستگار شود گویا همه‌ی بشریت زنده شده‌اند. زیرا کل بشریت از نفس واحده است و یک واقعه و انقلاب درونی در وجود یک نفر به فرد فرد بشری در جهان منتقل می‌گردد، حتی اگر این یک نفر در غار خوابیده باشد. خدمت بی‌مزد و منت و ریاست و بی‌منیت و در گمنامی کامل، همین است. جز عاشقان آزادی به این مقام نمی‌رسند. عاشقان آزادی بیان فقط عاشقان فریب مردم و سلطه بر مردم هستند؛ عاشقان مردم‌خواری.

در معارف اسلامی کل جریان اخلاص و رستگاری و کمال بشری دو مرحله است: حرکت از خلق به سوی حق و رجعت از حق به سوی خلق. موج اول رهایی و خلاصی و آزادی است و موج دوم خدمت به بشریت است و بشریت را هم از این آزادی برخوردار نمودن.

آنکه آزادی و رهایی خود را و سعادت خود را در خلق جستجو می‌کند ضد آزادی و ضد خلق و ضد خویشتن و ضد خدا است و دروغ می‌گوید.

خلاصی و بی‌نیازی و پاک شدن از مردم همان پاک شدن از دنیا و ظواهر پرستی نیز هست. زیرا جامعه حافظ و وارث دنیا و دنیاپرستی تاریخی بشر است و آدمی سنت دنیاپرستی و اسارت را از جامعه می‌آموزد و اصلاً جامعه است که آدمی را به دنیاپرستی می‌کشاند و آدمی دنیا را در دست جامعه کشف می‌کند و طالبش می‌شود و اسیر می‌گردد و در یوزه می‌ماند. دنیاپرستی یک فرهنگ و ارزش کاذب و سنت جاهلی است که جامعه حافظ و وارث و تعلیم‌دهنده‌ی آن است. آدمی تا چیزی و ارزشی را در دست و نزد دیگران نبیند طالبش نمی‌شود. پس رهایی از خلق، رهایی از دنیا است و رهایی از شیطان است و این رهایی بزرگ‌ترین خدمت به خود و به مردم است و مابقی سراسر خیانت و حقه‌بازی است.

سنت مؤمنان امت محمد (ص)، همان سنت اصحاب کهف است^{۴۴}

قرآن کریم می‌فرماید: «اصحاب کهف جوانمردانی بودند که در نظام طاغوت و ستم، دین و ایمان خود را در خطر می‌دیدند و هیچ امکان اخلاص و رشد و تعالی برای خود نمی‌یافتند و رزق حلال را در آن نظام غیرممکن می‌دیدند، با خود گفتند که پروردگارا ما را نجات بده و راه رشد را بر ما هموار فرما و خداوند هم آنها را به سوی غار هدایت نمود و سیصدونه سال در آن غار ماندند و گویی که خواب بودند ولی اگر هر رهگذری آنها را می‌دید آنها را بیدار می‌یافت و از وحشت می‌گریخت. و آن دوران طولانی بر اصحاب کهف به اندازه روزی و یا نیم روزی گذشت. باشد که تفکر کنید و عبرت گیرید تا شاید هدایت شوید».

و علی (ع) می‌فرماید: «سنت اصحاب کهف، زین پس سنت مؤمنان امت محمد (ص) است». مسئله‌ی خطر ایمان در میان مردم کافر و فاسق و تحت سلطه‌ی نظام‌های شرک و ریا و مسئله‌ی درآمد حلال در چنین وضعیتی و امکان اخلاص در دین و تعالی معنوی و باطنی، همواره بزرگ‌ترین مسئله‌ی مؤمنان در طول تاریخ بوده است و خاصه در عرصه‌ی آخرالزمان به اشد خود رسیده و روزبه‌روز شدیدتر می‌گردد.

غارنشینی به‌طور کلی یکی از سنت‌های عمومی همه‌ی انبیا و اولیا و عرفای حقه به‌عنوان مرحله‌ای از حیات دینی و معرفتی محسوب می‌گردد و از رهبانیت (ریاضت‌کشی) که به صورت هدف در برخی ادیان پدید آمده به کلی متفاوت است. رهبانیت علناً در قرآن نفی شده است و حتی رهبانیت حاصل در دین مسیح را یک روش غیرخدایی و من‌درآوردی می‌نامد و اکثر ریاضت‌کشان و تارکان دنیا را فاسق می‌نامد و می‌فرماید که فقط عده‌ی انگشت‌شماری از آنان هدایت شدند.

رهبانیت و ریاضت‌کشی در ادیان، انحرافی از دین است که در اسلام هم پدید آمد و نوعی تقلید‌گری و ظاهرپرستی در شعائر دین به تبعیت هو سبازانه از مردان حق بوده است تا به مقام نبوت و اسرار جهان راه یابند. و علی (ع) در خطاب به این تمایلات کاذب می‌فرماید: «هیچ کس به قصد اینکه متقی و زاهد و عالم و عارف شود، نشد». یعنی تقلید ممنوع و کاذب و خطرناک است. و باز می‌فرماید: «مبادا که از من تقلید کنید که کافر می‌شوید». همان‌طور که ابوبکر و عمر و برخی از زاهدان ریاکار صدر اسلام به تقلید از پیامبر و علی به ریاضت می‌پرداختند که نیتی جز تظاهر و ریاست‌طلبی دینی نداشتند و نیت چنین روشی همانا حرص و بخل بر مردان حق بوده و ماهیتی دنیاپرستانه داشته است. همان‌طور که ماهیت تقلید و زهد‌گرایی عمر و عثمان و ابوموسی اشعری و امثالهم رو شد و نهایتاً جز دنیاپرستی و ریاست در لباس دین، هیچ انگیزه‌ی دیگر نداشتند.

^{۴۴} . کتاب قرآن الساعه، بخش اصحاب کهف، ص ۳۳۲.

حافظ شیرازی (ع) نیز به طور کامل ماهیت زهد ریایی و تقلیدی را رسوا نموده است. همان طور که امروزه شاهد نوعی مضحک از این ریاضت کشی و چله نشینی را در برخی از درویش منافق هستیم که یا برای فریب اطرافیان است و یا به قصد رسیدن به اسم اعظم است تا گنج های زیرزمینی را بیابند و به پول و ثروت مفتی برسند تا مخارج عیاشی و مفت خواری و اعتیاد خود را تأمین نمایند.

چله نشینی حضرت موسی (ع) هم طبق نقل قرآن، به امر و دعوت پروردگار بود و نه به هوس خودش. چله نشینی و عزلت و حتی غارنشینی و دوری از مردم امری است که در مسیر اخلاص و معرفت و جهاد در راه خدا بر مؤمنان پیش می آید و امری قراردادی و هوسی نیست. و مسئله ی هجرت از شهرها و فرار از مردم امری است که مکرر در قرآن به مؤمنان توصیه شده است و از امور واجب تر از نماز است و برای احیای دین خالص می باشد.

مسئله ی گریز از شهر و از مردم و پناه بردن به طبیعت و کوه و غار اگر بر اساس ایمان و دین نباشد و برای اخلاص و تقرب به خدا نباشد، بازی و هوس و جهلی بیش نیست. همان طور که این هوس در مکتب ناتورالیزم (طبیعت پرستی) و تربیت مکتب «روسو» حداکثر به صورت نهضت هیپی گری بروز کرد که تماماً به تباهی و فساد و اعتیاد و فحشا و خودکشی گرایید و نابود شد و یا در شکل نهضت «جونز تاون» تبدیل به خودکشی دسته جمعی و جنایت گردید.

ناتورالیزم و هیپی گری و گرایشات کاذب عرفانی و تتوسوفی و درویشی های مدرن اساساً حاصل دنیاپرستی و افراط در عیاشی و مصرف پرستی و اشرافیت است که دنیا را برای آنها تبدیل به عذاب نموده است و بر هیچ حق و حق پرستی ای استوار نیست. همان طور که اکثر مقلدان پیامبر (ص) و علی (ع) که از روی بخل و ریاست طلبی دینی به رهبانیت و زهدگرایی روی آورده بودند، از اشراف بودند و اصولاً امیال عامیانه و قشری کمونیست گری و نیهیلیزم بازی و هیپی گری هم در سراسر جهان برخاسته از طبقات شکم سیر و اشراف است و پوششی بر اشرافیت و پوچی گری می باشد. همان طور که بسیاری از سرمایه داران آدم خوار و جنرال های ارتش و شکنجه گران سازمان های جاسوسی را می توان در تشکیلات موسوم به تتوسوفی و درویشی گری و محافل احضار ارواح و جن گیری مشاهده نمود که نوعی بازی و عیاشی مدرن است و در جرگه ی آخرین هوس بازی ها و دنیاپرستی های کافران و ستمگران می باشد.

و امروزه که عصر آخرالزمان و قیامت است و هر کس با هم مسلکان خود حشر (جمع) می شود و گروه های کافران و منافقان و کذابان و ستمگران در طبقات و انجمن ها و اتحادیه های خود جمع می آیند، مؤمنان خالص هم به صورت گروهی که بسیار کوچک است، گرد هم جمع می آیند و با هم زیست می کنند در جایی بسیار دور از

حاکمیت طاغوت و شرک. و به یاد خدا مشغولند و از نزد خدا روزی می‌خورند و اینان همان «حزب‌الله» در منطق قرآن می‌باشند و اصحاب کهف هر دورانی می‌باشند.

پس اصحاب کهف همواره در هر عصری می‌باشند و آن حشر مخلصان در دین است در خارج از حیات فاسقانه‌ی اکثریت مردم و در طلب رزق حلال و حفظ ایمان و اخلاص و تعالی، با هم مربوط می‌شوند. و به قول قرآن خداوند دل‌هایشان را همچون اصحاب کهف به هم مربوط و متحد می‌کند و به قول قرآن: «چون سه نفر باشند چهارمی خدا است و چون پنج نفر باشند ششمین آنها خدا است و نه بیشترند و نه کمتر». و شب‌زنده‌دارانند همان‌طور که خداوند مؤمنانش را در قرآن مکرر امر به شب‌زنده‌داری می‌فرماید و می‌گوید: «شب‌ها، قول و یاد خدا در دل‌ها بسیار شدید است». روزها در خوابند و شب که همه خوابند، آنها بیدارند. پس، از چشم مردم و از دنیا کاملاً خوابند و این نیز اصل دیگری از سنت اصحاب کهف است که سنت مؤمنان امت محمدی می‌باشد که چون مردمان آنها را ببینند دچار خوف و هراس می‌شوند و می‌گریزند.

اصحاب کهف در هر عصری، حزب خدا هستند که میرای از دنیا و بی‌نیاز از امکانات دنیوی و عموماً ناشناخته‌اند و با امام زمان محشورند و تحت فرمان او می‌باشند. و اینانند اهل صلوة حقیقی. زیرا به قول امام صادق (ع): «بی‌امام را صلوة نیست». اینانند اهل امر به معروف و نهی از منکر با تمام وجودشان و نورهای هدایت حق در مردم و حجت‌های خدا بر روی زمین و مصداق این حدیث قدسی‌اند که: «دوستان من تحت پوشش عبای من هستند». و اینانند تعیین جاوید پنج تن آل عبا که ششمین آنها خدا است. اینانند آل محمد زنده و حاضر در هر عصری.

کامل‌ترین تنهایان، کامل‌ترین عاشقانند^{۴۵}

(عاشق کامل، کسی است که در اوج عشق به سر می‌برد بی‌هیچ معشوق معین و بی‌نیاز از معشوق معین)
۲۲۳. فقط تنهایان هستند که عاشق عشقند و در عطش یاری هستند که هستی خود را نثارش کنند. زیرا فقط تنهایانند که صاحب وجودی خودی (الهی) هستند. و هرکه شدیدتر از وجود خودی برخوردار است، نیازش به ایثار و فانی از خود شدیدتر است یعنی عاشق‌تر است و به همین میزان کمتر یاری را لایق این ایثار می‌یابد. و گاه کسانی پدید می‌آیند که از عشق به معشوقی معین مبرا می‌شوند. اینان عاشق عشقند و بر کل بشریت عشق می‌ورزند. اینان خلیفه‌ی مردم در نزد خدایند و خلیفه خدا در نزد مردم. اینان کامل‌ترین تنهایان و کامل‌ترین عاشقانند و به ندرت کسی در ارتباط مستقیم با آنان قرار دارد.

^{۴۵}. مذهب اصالت عشق، جلد ۲، ص ۲۸، شماره ۲۲۳ تا ۲۲۶.

۲۲۴. این حقیقتی بسیار تلخ است که بسیار اندکند انسان‌هایی که به‌راستی طالب و لایق محبت خالص می‌باشند و ظرفیت و قابلیت عشق‌پذیری دارند. اینان مؤمنان خالص هستند که بر گرد اولیای الهی زیست می‌کنند و کانون های محبت در میان مردمند و روشنایی‌های زمین هستند.

۲۲۵. تا زمانی که هنوز فرد معینی معشوق و محبوب «من» است عشق، خالص و ناب و بی‌منت نشده است. زیرا محبوب «من» همان منت من است در معشوق! و این ایثار کامل نیست.

۲۲۶. عاشق کامل، کسی است که در اوج عشق به سر می‌برد بی‌هیچ معشوق معین و بی‌نیاز از معشوق معین! و این احدیت و صمدیت عشق است که خود حضرت حق، هم در مقام محبوب است و هم در مقام حبیب. در این مقام، انسان جایگاه عشق‌ورزی خداوند با خویش است و به‌مثابه حجله وصل حضرت احدیت است. این معنای انسان کامل و خلیفه‌ی خدا است و خلیفه‌ی مردم. او محفل اتحاد خالق و مخلوق است.

تنهایی من تلخ‌ترین و شیرین‌ترین عنصر زندگانی‌ام^{۴۶}

۵۵. ... تنهایی من تلخ‌ترین و شیرین‌ترین عنصر زندگانی‌ام بوده است. و اکثر دیدارهایم مواقعی رخ می‌نمود که از دست نارفیقان شقی و خیانتکاری خون می‌خوردم و می‌گریستم.

۵۶. گمان دارم لااقل در این دوران و بلکه در کل تاریخ، هیچ‌کس همچون من زهر تنهایی و بی‌کسی و بدتر از آن شوکران خیانت یاران را چشیده باشد و عجا که بارها در اوج چنین وضعیتی سر از زندان درمی‌آوردم و در آنجا اندکی می‌آسودم و نفس تازه کرده و خستگی خیانت از دل می‌زدودم؛ زندان‌هایی که جمله از خیانت و دسیسه‌های این ناپاران بود. آدمی وقتی در ظاهر و باطن توأمان تنها باشد، تنهایی را کمتر احساس می‌کند. و لذا هرگز میل به آزادی از زندان نداشته‌ام و این امر برای زندانیان و زندانبانان و مسئولین امر، پدیده‌ای شگفت و بس مشکوک می‌آمد.

۵۷. چیزی تلخ‌تر و کشنده‌تر و نابودکننده‌تر از این نیست که بینی عزیزترین و نزدیک‌ترین کسانت شقی‌ترین منکران و دسیسه‌کنندگان و دشمنان تو هستند: «جز خدا همه دشمن من هستند». این سخن عمری ندای دل من بود تا آنکه عین همین کلام را در قرآن دیدم از زبان ابراهیم خلیل. و بعد دانستم که این ابراهیم (ع) بوده که عمری در دل و جانم با من سخن می‌نموده است و دل‌داری‌ام می‌داده است.

^{۴۶}. مذهب اصالت عشق، جلد ۳، ص ۱۰، شماره ۵۵ تا ۶۳.

۵۸. مسئله این است که همان‌طور که خود در حدیث قدسی می‌گوید «تا در دل تو اثری از غیر من است من نخواهم بود» و گویی که همه مأمورند تا با عداوت و شقاوت با تو، از دل تو بروند تا خدای درآید. این است که تو حتی حق نداری از کسی هم مکدر شوی و گلایه کنی.

۵۹. آنکه گفت اشهد ان لا اله الا الله و دانست که چه گفته است و با ادعایش پیمان بست، حق ندارد هرگز بیش از یکی باشد و این یکی هم جز خدا باشد. خود خداوند چنین حقی را به او نمی‌دهد مگر اینکه آشکارا و صادقانه ادعایش را در نزد خدا پس بگیرد و بگوید که خدایا من دیگر نیستم بگذار بروم تا غیر باشم و خویش نباشم! زیرا با خدا بودن یعنی با خود بودن. و خود بودن یعنی خدایی بودن! و این بیان دیگری است از: یکی بود یکی نبود! در تو یا خود تویی و یا دیگران. اگر خود تویی، آن خدا است. یعنی فقط خدا است که تویی!

۶۰. چگونه است که بشر در مقام محبوب هیچ شریک و هوویی نمی‌پذیرد و خدا می‌پذیرد؟! بشری که عموماً نه محبت می‌فهمد و نه می‌تواند پذیرایش شود و جذبش نماید و بازتاباند این قدر مدعی و تمام‌خواه است و عاشقش را در تملک کامل خود می‌خواهد و خون هر رقیبی را می‌ریزد و زمین را به همین سبب کشتارگاه نوع خود ساخته است. و خدایی که خالق و باعث و دریای بی‌پایان محبت است و خود محب و محبوب است و در قبال قطره‌ای محبت، دریایی محبت بازپس می‌دهد چرا نباید تمام‌خواه و واحد و قهار و غیور باشد. هرچند که کل این محبت را هم در نهایت نثار خلق می‌کند و اجر از خودگذشتن، رسیدن به خود خدایی است.

ترس از تنهایی علت‌العلل همه‌ی رنج‌های انسان^{۴۷}

(احساس نابودی حاصل از تنهایی، موجب هستی برتر و جاودانه‌ای است که منشأ تمام کرامات اولیای الهی است)

ترس از تنهایی علت‌العلل همه‌ی رنج‌ها است و ترس از مرگ هم معلولی از این ترس است. ترس از رسوایی و فقر و بی‌آبرویی، جملگی محصول ترس از تنهایی هستند. اگر ترس از تنهایی نباشد هیچ رنج و اندوه و حزن و اضطراب و جنون و تشنجی نخواهد بود. زیرا آدمی در انزوا و تنهایی است که نابودی‌اش را در حین بودن می‌یابد و تاب تحمل این یگانگی بود نبود را ندارد. آنچه انسان را از فرط هراس و اضطراب، دیوانه می‌سازد حاصل تقابل و یگانه‌شدن بود و نبود در روان است.

آدمی هستی خود را در روابط با دیگران احساس و درک می‌کند و در تنهایی‌اش نیز به‌میزان رابطه‌ی عاطفی‌اش با دیگران احساس وجود دارد و با مراده‌ی ذهنی با آنان است که هستی خود را می‌یابد به‌واسطه‌ی خاطرات خوب یا بد. ولی به‌میزانی که آدمی در قلوب دیگران طرد شده باشد و ملعون زبان و قضاوت‌ها گشته باشد احساس

^{۴۷} . فلسفه جهانی دین، فصل بیستم (فلسفه‌ی رنج و اندوه آدمی)، ص ۱۳۳.

بی کسی و تنهایی می کند. و این همان احساس نابودن است. آنچه که انسان را به جدال و جنگ و کینه و انتقام از دیگران می کشاند فرار از این نابودی و تلاش برای برقراری رابطه است هرچند از طریق جنگ و انتقام. آنچه که نابودی را در انسان به اوج می رساند احساس فراموش شدگی به واسطه‌ی دیگران می باشد. انسان به میزانی که در یاد دیگران است احساس وجود دارد. ذکر (یاد)، همان وجود است. عارفان و زاهدان بزرگ به عمد به سمت تنهایی و فراموشی می روند و در این احساس نابودی کامل است که به یاد و ذکر خدا می پردازند و بدین طریق به احساس هستی برتر و جاودانه می رسند و این هستی جاوید منشأ تمام کرامات آنان است. ولی رسیدن به این مقام البته کاری بس کبیر و بزرگترین کار انسان در جهان است. مقامی برتر از این ممکن نیست.

احساس وجود، معلول میزان محبویت انسان در نزد دیگران^{۴۸}

احساس وجود، معلول میزان محبویت انسان در نزد دیگران است. انسان به میزانی که محبویت خود را در نزد نزدیکانش از دست می دهد، مبدل به موجودی اجتماعی و ایثارگر می شود تا در جای دیگری محبویتی به دست آورد و هستی یابد.

رنجی جانکاه تر و نابودکننده تر از این نیست که انسانی محبویتی را در نزد کسی از دست بدهد. جنون و جنایات بشری معلول چنین نقصان عظیمی است. از آنجا که قلبی ترین محبویت ها برخاسته از عواطف خانوادگی و فامیلی است، طردشدن از نزد والدین یا فرزندان و یا همسر و خواهر و برادر و دوستان نزدیک، شدیدترین احساس نابودی را به همراه دارد و شدیدترین کینه ها و انتقام ها را، و شدیدترین رنج ها و جنون ها را. و اشد این احساس در جدایی از معشوق و همسر حاصل می شود. زیرا شدیدترین رابطه‌ی قلبی در این نوع روابط پدید می آید. زیرا نزدیکترین روابط، که همانا رابطه‌ی جسمی و جنسی است، در این رابطه ممکن می شود. جدایی از مادر و همسر شدیدترین نابودی را پدید می آورد، زیرا شدیدترین جدایی ها است. نعره‌ی کودک به هنگام تولد، حاصل جدایی از مادر است و احساس نابودی.

با این همه، آخرین دوست و همنشین آدمی تن اوست. و لذا تنهایی کامل با مرگ آغاز می شود؛ هرچند که بسیار به ندرت کسی همنشینی و مصاحبت با این اولین و آخرین دوست را درک می کند و از آن برخوردار می گردد به جز عارفان. عارفان در درک این اولین و آخرین دوست است که خدا را درک می کنند و در خود به خدا می رسند و از تنهایی نجات می یابند و تنهایی کامل و واحد می شوند.

^{۴۸}. همان.

قرار گرفتن در خویشتن، پایان تمام رنج‌های انسان^{۴۹}

آدمی اگر می‌دانست و می‌توانست بر خود وارد شود هیچ رنجی نمی‌داشت. آدمی همواره مقیم در دیگران است و لذا در انزوا و طردشدگی‌ها احساس بی‌خانمانی و نابودی می‌کند. انسان اگر بر خود وارد شود و مقیم در خویش گردد از هر ترسی نجات می‌یابد و در واقع از نابودی رها می‌شود. «هستی در دیگران»، که عشق هم نامیده می‌شود، علت‌العلل احساس ترس از نابودی است که همان ترس در از دست دادن محبوب است.

و اما انسان کیست و کجاست؟ انسان در خانه نیست! هر کسی در خانه‌ی دیگری است و هیچ‌کس در خانه‌ی خویش زندگی نمی‌کند به‌جز عارفان کامل.

هنگامی که دیگران تو را از خانه‌ی تن خود بیرون کنند و یا از خانه‌ی تن تو خارج شوند چه اتفاقی می‌افتد؟ تو اگر در خانه‌ی کسی نباشی در خلأ سرگردانی و این همان احساس نابودی است. زیرا نمی‌خواهی یا نمی‌توانی به خانه‌ی خودت بازگردی. زیرا خانه‌ی تن تو به‌واسطه‌ی دیگران اشغال است و جایی برای تو نیست. تو وقتی می‌توانی بر خانه‌ی وجود خویشتن وارد شوی که هیچ‌کس در آن نباشد. درب ورود به این خانه همان دل است و در دل هر کسی بیش از یک نفر نمی‌گنجد.

انسان آنگاه که از دل محبوبش رانده شود، به خانه‌ی تن خویش بازمی‌گردد و می‌بیند که در دل او کس دیگری زندگی می‌کند و لذا او در بیرون سرگردان باقی می‌ماند و این همان نابودی است و عین مرگ است. انسان تا زمانی که محبوب دیگران است بر روی زمین زندگی می‌کند؛ مثل انبیا و اولیای خدا که محبوب مردمانند. اینان هرگز نمی‌میرند.

کسی که نه هیچ‌کس را دوست می‌دارد و نه به‌واسطه‌ی کسی دوست داشته می‌شود دچار احساس نابودی می‌شود و دچار جنون و جنایت می‌گردد و یا خودکشی می‌کند. پس می‌بینیم که همه‌ی دردها و رنج‌های بشری که احساس نابودی اوست حاصل محبوبیت‌ها است و فراق‌ها و منفوریت‌ها. و فقط آنکه خدا را دوست می‌دارد می‌تواند وارد بر خانه‌ی وجود خویش شود و مقیم در خویش گردد و صاحب وجود خویش شود و جاودانه گردد و از این ترس نابودگی برهد.

وقتی کسی در دل تو زندگی می‌کند و خانه‌ی وجود او یعنی تن او در اختیار دیگری است و کس دیگری در دل او زندگی می‌کند تو به‌تمامی در رنج و عذابی. و آرمان ذاتی تو این است که او تو را به دل خویش راه دهد و

^{۴۹}. همان، ص ۱۳۶.

خانه‌ی وجودش را در اختیار تو بگذارد و بدین گونه تو در خانه‌ی تن او و او هم در خانه‌ی تن تو زندگی کند و این گونه شما دونفر دوست هستید. دوستی جز این معنای دیگری ندارد: دوستی دو تن! در واقع تو خودت را در تن او می‌یابی و دوست می‌داری و او هم خودش را در تن تو. و اگر یکی از طرفین دیگری را از دل خود بیرون براند و کس سومی را به دل راه دهد خیانتی رخ داده است و آن عذاب نابودگی می‌باشد.

بدن انسان خانه‌ی اجاره‌ای دیگران است و در این خانه هرچند وقت کسی زندگی می‌کند و می‌رود. جز اولیای خدا مابقی مردمان اجاره‌نشینان هستند و در به‌درند و همواره هراس نابودشدن دارند که مبادا صاحب خانه‌ی اجاره‌ای، آنها را از خانه براند. این همان داستان عشق است و نفرت: احساس بودن و نبودن!

وقتی تن آدمی دارای هیچ مستأجری نبود و خود او هم در هیچ خانه‌ای مقیم نبود مجبور می‌شود به خانه‌ی تن خود بازگردد و به هر طریقی بر خود وارد شود و صاحب خانه‌ی وجود خویش گردد. این کل واقعه‌ای است که انسان کامل را پدید می‌آورد. این موقعیت خارق‌العاده و کمیاب نصیب کسانی می‌شود که بر اصول و حقوق الهی زندگی می‌کنند. انسان آنگاه که از قلوب دیگران بیرون رانده می‌شود نابودی کامل را تجربه می‌کند و مجبور می‌شود دیگران را هم از دل خود براند تا خود بتواند صاحب خانه‌ی خودش گردد.

در اکثر موارد هر کسی عاشق یک نفر است و معشوق یک فرد دیگر. فقط در رابطه‌ی مراد و مرید است که متقابلاً عاشق و معشوق همدیگرند و تن هر یک خانه فرد متقابل است و چنین روابطی بسیار کمیاب است. یعنی بسیار اندکند که در آن واحد هم عاشق باشند و هم معشوق.

و اما فقط کسی که دل خود را خانه‌ی خدا کرده است و همه را دوست می‌دارد و همگان هم او را دوست می‌دارند، خدا در خانه‌ی او است و او در خانه‌ی هزاران بشر دیگر. و اما این امر هم عمری دارد و کمال این واقعه آن است که آدمی خود مقیم در خویشتن باشد و بس. و این است انسان کامل: صوفی! چنین انسانی همان است که باید باشد و خود خویشتن است. این مقام امام مطلق است. ولی مقام قبلی که مقدمه‌ی این امامت است همانا مقام رسولان و انبیای الهی می‌باشد.

تمام رنج و اندوه و هراس آدمی حاصل طی طریق راهی است که به خانه‌ی خویشتن منجر می‌شود و انسان را صاحب وجود خویش می‌کند و جاودانه می‌سازد.

تمام تلاش آدمی این است که بر قلوب دیگران وارد شود و از بی‌خانمانی و نابودی نجات یابد. زیرا کسی قادر به زیستن در خویش نیست به‌جز انسان کامل. این بخشی از رنج بشر است. بخش دیگر آنگاه آغاز می‌شود که هراس بیرون‌شدن از خانه‌ی دل دیگری را دارد و جان می‌کند تا او را از خانه‌ی دل خود بیرون نرانند. و اما

دردناک‌ترین رنج‌ها آنگاه آغاز می‌شود که بالاخره از خانه‌ی دلی بیرون رانده می‌شود و این اشد احساس نابودی است و فرد را به کینه و انتقام می‌کشاند تا تن آن کسی را که او را از خود بیرون رانده، نابود کند. تلاش برای تصاحب و تملک دل دیگران کل علت رنج‌های بشر است. و اما برخی دیگر که همواره بسیار اندکند تلاش می‌کنند تا دیگران را دوست بدارند و دیگران را بر دل خود وارد سازند و مقیم در دل خویش نمایند و اینان رسولان خدا و اولیای انبیا می‌باشند و کمال این واقعه.

تمام درد و رنج و اندوه و احساس نابودی انسان از عشق است: آنگاه که کسی که در دل تو است در آغوش کس دیگری قرار گیرد. و آنگاه که تو در دل کسی باشی که آن کس در آغوش دیگری باشد. تو کسی را دوست بداری و او کس دیگری را. این سرّ عشق است و راز همه‌ی دردهای نهان که در نهایت به صورت امراض تن و جان آشکار می‌شود.

تو همواره در دل دیگری هستی و دیگری می‌تواند با تو هر کاری بکند و تو را به پای هر کسی بیندازد. و نیز اینکه دیگری در دل تو است و صاحب‌خانه‌ی تو است و تو در برون از خانه در حال هلاک شدنی. این مال‌بخویای حیات و هستی انسان است: تو هرگز خودت نیستی. دیگران در تو زندگی می‌کنند و تو در دیگران. نه خانه‌ی تو از آن تو است و نه محبوب تو. و از همه مهم‌تر اینکه تو خودت اراده‌ای در انتخاب خانه‌ای که در آن زندگی می‌کنی نداری. تو نه خودت هستی و نه در خودت و نه از خودت و نه برای خودت. پس تو چستی؟ تو کجایی؟ تو کیستی؟ این است انسان!

چهار نوع تنهایی^{۵۰}

۳۲۹. شدت و عمق تنهایی هر کسی گوهر عشق‌ورزی و محبت در جان اوست. فقط انسان به‌غایت تنهاست که در عطش یک یار همدم و همدل و همراه است. او ذاتاً عاشق است؛ چه معشوقی در میان باشد یا نباشد.

۳۳۰. و اما تنهایی دو نوع است: تنهایی بیرونی و اجتماعی و تنهایی درونی و روحی! آنکه در بیرون یعنی خانواده و جامعه هیچ همفکر و همدلی ندارد که با او رفاقت و دوستی نماید، و لذا در جمع از هر زمانی بیشتر احساس تنهایی و بی‌کسی می‌کند. و اما آنکه در درونش تنهاست یعنی در درون خود هم کسی را ندارد که با او گفتگو و درد دل کند یعنی از روح خویش بیگانه است و لذا چون با خودش تنها می‌شود احساس نابودی می‌کند و گویی با نابودی روبرو است. پس، از خود گریزان است و تلاش می‌کند خود را در دیگران گم و فراموش کند. این نوع تنهایی درونی منجر به انواع رفیق‌بازی‌ها می‌شود که معمولاً با فسق و فجور و مستی و تخدیر همراه است.

^{۵۰} . حدیث عشق، ص ۴۳، شماره ۳۲۹ تا ۳۳۲.

۳۳۱. و اما تنهایی نوع سومی وجود دارد که بسیار کمیاب است و آن ظاهرش تنهایی و بی‌کسی است و باطنش اتحاد با خویشتن است. چنین کسی در باطنش کسی را یافته است که با وی سخن می‌کند. عرفای ما این فرد مقیم در جان و دل را نفس ناطقه نامند. برخی هم خدای اهل ایمان خوانند که مقیم دل و از رگ گردن نزدیک‌تر است. می‌توان او را ندای وجدان هم دانست و یا روح خویشتن! این تنهایی اهل معرفت و ایمان است. این نوع انسان هرگز تنها نیست و تنها انسانی است که از تنهایی رهیده است و دیگر تن نیست، بلکه روح است. این انسان روحانی و با خداست که خدایش را در خود یافته است که تنهاترین موجود جهان هستی است. فقط در همنشینی با این تنهای مطلق است که تنهایی انسان برطرف می‌شود و انسان از غربت جهان می‌رهد. و این انسان دائماً عاشق است که عاشق بر عالم و آدم است. این انسان موحد و یگانه با خویش است.

۳۳۲. و اما مهلک‌ترین و خطرناک‌ترین نوع تنهایی برای اکثر مردان در زندگی زناشویی رخ می‌دهد؛ یعنی در ازدواج عاشقانه و عشقی یک‌طرفه که معشوق (زن) فقط یک مصرف‌کننده‌ی فرصت‌طلب و کافر دل است. این تنهایی اگر علاج نشود یا به طلاق نرسد به خیانت یا جرم و جنایت منجر می‌شود.

تفاوت تنهایی عرفانی با انزوای متکبرانه^{۵۱}

بسیاری از آدم‌ها گویی بر پیشانی خود نوشته‌اند: «لطفاً به من نزدیک نشوید!». تعداد این آدم‌ها در عصر جدید همواره بیشتر می‌شود و این دال بر انزوا و محبوبیت آدم‌ها در تن خودشان می‌باشد که مطلقاً میل به دوستی و همدلی و معاشرت صمیمی با کسی ندارند و تمام وحشت آنها این است که مبادا کسی آنها را بشناسد. این آدم‌ها بدون تردید ضد ازدواج هستند و اگر هم ازدواج کنند به سرعت به بن‌بست کشیده شده و به انواع طلاق مبتلا می‌شوند؛ زیرا ازدواج یک همزیستی توأم با هم‌سرنوشتی است که مستلزم همدلی و درد دل نمودن و مبادله‌ی افکار و امیال و احساسات است.

تنها راه نجات ایشان از خفقان نفس خودشان، یافتن دوستی صدیق و درد دل کردن است. به‌میزانی که منیت غول‌تر می‌شود و بخل و خودپرستی رشد می‌کند، صداقت و صمیمیت از بین می‌رود؛ زیرا آدمی هیچ چیز زیبایی برای مبادله ندارد. این نوع آدم‌ها در رابطه با کسانی که صادق‌تر و پاک‌تر و متواضع‌ترند و اهل دین و معرفت و تقوا و محبت می‌باشند، دچار تشنج بیشتری می‌شوند؛ زیرا حقارت و شقاوت نفس خود را بیشتر می‌یابند و احساس بدبختی و نابودی می‌کنند. این آدم‌های در بسته فقط در روابط با افراد لاابالی و اراذل و اوباش و تبهکاران حرفه‌ای احساس راحتی می‌کنند؛ زیرا فقط با آنان می‌توانند بی‌ریا باشند و برون‌افکنی نفس نمایند و احساس

^{۵۱} . دایرة‌المعارف عرفانی، ج ۱، فصل ۳، ص ۱۵۱، مقاله‌ی «لطفاً به من نزدیک نشوید».

حقارت نکنند و لذا به سرعت تباه می شوند. آنها جز درد دل کردن راه نجاتی ندارند. آنچه که انسان‌های مدرن را مبدل به تابلوی «به من نزدیک نشوید» نموده است، خباثت و پلیدی و ناپاکی نفس است که حاصل زندگی لیبرالی و به اصطلاح آزادی خواهانه و بی تقوا می باشد. اینان حتی تاب تحمل خودشان را هم ندارند.^{۵۲}

نیچه می گوید: «هرکسی هرچه را که با خود به خلوت برد آن چیز آنجا رشد می کند از جمله دیو درون. از این رو باید بسیاری را از خلوت نشینی برحذر داشت تا دیو به بار نیاورند».^{۵۳}

تأثیر روابط اجتماعی بر سرنوشت^{۵۴}

(توبه، که آغاز دین و ایمان است، تماماً توبه از روابط نامشروع و مشارکت و معاشرت با کافران و تبهکاران است)

بخش عمده‌ی احکام دین خدا به مؤمنان، درباره‌ی اصلاح روابط با دیگران است. سوره‌ی توبه - که اساس و آغاز اخلاص در دین را شرح می دهد و سوره‌ی براءت از شرک است - تماماً درباره‌ی روابط اجتماعی است و روابط اجتماعی را ملاک نهایی حفظ دین و صداقت در ادعا می داند و حتی عزیزان و افراد درجه یک فامیل را هم از این تصفیه مستثنا نمی کند و به مدعیان ایمان امر می کند که از روابط با کافران و مشرکان و منافقان دل بکنند و قطع رابطه کنند؛ حتی اگر عزیزترین کسان مثل والدین و همسر و فرزندان و برادران باشند. همه‌ی مدعیان ایمان، در این امر امتحان نهایی پس می دهند.

انسان یک حیوان اجتماعی است و هرچه دارد از روابطش دارد. انسان منهای روابطش با دیگران مطلقاً قابل تصور و تعریف نیست و هیچ معنا و ماهیتی ندارد و اصلاً وجودی معنوی ندارد و حس وجود نمی کند. سرنوشت، معلول رابطه است. انسان تا زمانی که به ایمان کامل و معرفت قلبی و اخلاص در دین نرسیده و با پروردگارش اتصال قلبی مستقیم نیافته است، در رابطه با هر انسان مشرک و ریاکاری تحت تأثیر قرار می گیرد و ایمانش لکه دار می گردد و چه بسا از دست می رود. فقط اولیای خدا قادرند که در روابط با همه‌ی مردمان باشند و دچار شرک و نفاق و ابتلائی نفسانی نشوند و مابقی مؤمنان باید از روابط با فاسقان پرهیزند. توبه، که آغاز دین و ایمان است، تماماً توبه از روابط نامشروع و مشارکت و معاشرت با کافران و تبهکاران است و سوره‌ی توبه به تمام و کمال از آغاز تا پایانش پیامی جز این ندارد.

^{۵۲} . دایرةالمعارف عرفانی، ج ۱، فصل ۳، ص ۱۵۱ مقاله‌ی «لطفاً به من نزدیک نشوید».

^{۵۳} . حکمت ازلی و فلسفه آخرالزمان، فصل چهاردهم (رجعت فلسفی و فلسفه رجعت)، ص ۱۰۷.

^{۵۴} . دایرةالمعارف عرفانی، ج ۱، فصل ۳، مقاله‌ی «راز هم‌زیستی و جاودانگی»، ص ۱۴۵.